

حکایت کشته شدن کعب بن اشرف به تیغ خون اشام
و بیرون کردن قبیلہ نصیر از مدینه به شام

دیگر

عَرَفْتُ وَمَنْ يَعْتَدِلْ يَعْرِفْ	وَ اَلَيْقِنْتُ حَقًّا وَا لِمَا صَدِقٌ
عَنْ كَلِمِ الصِّدْقِ تَأْتِي بِهَا	مِنْ اللّٰهِ ذِي الْوَقْفَةِ الْاَرَابِ
دَسَائِلُ يَدْرُسُ فِي الْمُؤْمِنِينَ	بِهِنَّ اصْطَفَى اَحْمَدَ الْمُصْطَفَى

ایقان بی گمان شدن و صدق و صدوق گشتن از زمانی و کلمه سخن و سوره بیغیا
و درس و دراست خواندن و فاعل تأتی ضمیر راجع به پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
میفرماید شناختم و هر که راست باشد بشناسد و بگیمان شدم تحقیق و نمیگردم
از سخنها راست که آورد پیغمبر از خداوند هر بانی هر بان تر پیغمباها که خوانند
در میان مؤمنان که برگزیده احمد را خدای برگزینده شعر

هر کس که چو من ز اهل عرفان باشد	خوشید سپهر فضل و احسان باشد
جائیکه سخن ز نور ایمان باشد	ایمان صحیح او به قرآن باشد

فَاَصْبَحَ اَحْمَدُ فِينَا عَزِيْرًا	عَزِيْرًا الْمَقَامَةِ وَالْمَوْقِفِ
فِيَا اَيُّهَا الْمَوْعِدُ وَهُ سَفَاهًا	وَلَمَّا يَأْتِ جَوْرًا وَا كَمْ لِعَيْفِ
اَلَسْتُمْ تَخَافُونَ اَدْنَى الْعَذَابِ	وَمَا اَمِنُ اللّٰهَ كَمَا لَا خَوْفَ

العزة القوة والعلبة والاعاد بيم کردن و جورستم کردن و عتف و درشتی کردن از
میفرماید پس گشت احمد در میان ما غالب که از جندست جاسی بر خاستن و جا ایستاد
پس ای بيم کنندگان او از سفاقت و حال آنکه نیاورد ستمی و درشتی نکرد ای نیستید که
ترسیده اید از نزدیکتر عذاب و نیست آمن از خدا چون ترسند شعر

و زجبل میان خلق مشهور شوند	جمعیکه بنفس خویش معذور شوند
خفاش صفت تیره و بی نور شوند	از محراب معرفت دور شوند

لَمَصْرَعِ كَعْبِ ابِي الْاَشْرَفِ ي وَاعْرَضَ كَالْحَبْلِ الْاَجْفَبِ ي يُوحِي اِلَى عَبْدِ الْمَلْطَفِ ي بِابْيَضِ ذِي طَنَمٍ مُرْهَبِ ي مَتَى يُنْعِ كَعْبٌ لَهَا يَدْرِيفِ ي	فَاِنْ تَصْرَعُوا تَحْتَ اَسْيَافِنَا عَدَاةٌ رَأَى اللّٰهُ طَفِيَا نَهُ فَاَنْزَلَ جِبْرِيْلَ فِي قَتْلِهِ فَدَسَّ الرَّسُوْلُ رَسُوْلًا لَهُ فَبَاثَتْ عِيُوْنُ لَهٗ مَعْوَلَاتٍ
--	--

المصرع موقع و مصدر و کعب پسر اشرف بزرگ قبیله نضیر و ابو الاشرف کینت و اعراض روگردانیدن و جمل اشتریز و الجنیف میل عن الاستقامة الی الظلال و جبرئیل کبیریم غیر منصرف بر اعجمه و علمیت و معنی او عبد اللہ و الطاف با کسی لکفت کردن و دوس پنهان فرستادن و احوال گریستن با و از و ذرفت عینیه او ایال منها الذم مع من الرابع و جرای این مخدوف استی لا تمقنا منکم مثل ولوتری اذ المجرمون ناکسوار و سپهر استی لرأیت امر اشنیفا و غداة منه برفح میفعلید پس اگر انگنده شوید در زیر شمشیر تا را چون انگنده کعب ابی الاشرف با مدادی که دید خدا بی راهی او را و روگردانید چون شتریز گردید از راه راست پس فرستاد خدا جبرئیل را و رگشتن او بوحی به بنده او لطف کرده شده پس پنهان فرستاده رسول خدا فرستاده را بر او بشمشیر خداوند میر با رنگ کرده پس شب گزشت چشمها بر او گریه که بر گاه که داده میشد خبر مرگ کعب مر آن چشمها را اشک میر خستند - شعری

اعد او که ز قهر ما بهم یار شدند	ناگاه بدست ما گرفتار شدند
---------------------------------	---------------------------

مجرک

جمعی که بقصد ماکرم بستند

دیدیم که از غیب نگوشتار شدند

حکایت کعب بن اشرف همچو پیغامبر و اصحاب او گفته بود نام زنان ایشان
 در اهل بدر نادی نموده و پیغمبر ازین صورت بسی متضرر شده بود فرمود کیت
 که کعب بن اشرف را بقتل آورد که ازیت بخدا و رسول او رسانید محمد بن مسلمه
 برخاست و گفت یا رسول الله ترا ارادت هست که او را قتل کند فرمود آری
 گفت مرا رخصت فرمای که پیش او هر چه خواهم گویم و او را رخصت فرمود پس محمد
 بن مسلمه پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج آورد
 و از تو قرضی می طلبیم گفت بحق که شما از او طول گردید او گفت ما متابعت کرده ایم
 و نمی خواهیم که ترک او کنیم تا به بنیم که حال او بجا میرسد کعب گفت چیزی بر من بپرس
 محمد بن مسلمه و رفیق او ابونابله گفتند چه میخواهی که رهن کنیم اول گفت زنان قبول نکردند
 و گفتند ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند که شب بروند و در چهاردهم ربیع الاول
 سه ثلاث هجری برقتند و آوردند کعب برخواست که از حصار فرود آید زنش گفت
 کجا میروی آوازی شنیدم که خون از آن می چکد او گفت محمد بن مسلمه و ابونابله
 بر او رضاعی من است و فرود آمد و او را بگشتند و سرزد یک پیغمبر صلعم بردند

پس گفتن از زنان قبول نکردند

و مراد از وحی در بیت ثالث قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سِتْرٌ وَاسْتَغْلِبُونَ وَاتَّخَذُوا
إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِبَئْسَ إِلِهَآدٌ هِيَ که مولانا نظام الدین میثاق پوری گفت که این عبا
 رویت میکند که در شان کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین ابن عباس
 نقل میکند که منافعی و یهودی مخالفت کردند و یهودی می گفت پیش پیغمبر میرسیم
 و منافق گفت پیش کعب بن اشرف میرسیم پس پیغامبر رفتند و حکم بر وفق مراد

یهودی فرمود و منافق راضی نبود گفت ما پیش عمر میرسیم چون برقتند یهودی سرگشته
 عمر فرمود اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بجا نه رفت و شمشیر برداشت
 و بیرون آمد و گردن منافق زد و گفت کَذَا اقْتَضَى لِمَنْ لَا يَرْضَى بَقَعْنَا وَ الْقِدْرُ رُؤْيَا
 پس آیت آمد تَرَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ
 مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَكَّمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ نَازِلٍ شَدِيدٍ يُعْزِلُكَ عَنْ
 أَنْ تَعْرِفَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَبَعَارُوقٌ مُسْتَمْسِكَةٌ مُرْتَدَّةٌ إِلَى الطَّاغُوتِ كَعَب
 بن اشرفست و مؤید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری گوید کعب راطاغوت اليهود
 گفتندی و مراد از رسول در بیت رابع محمد بن سلیمان است شعر

<p>فَقَالُوا لَا أَحَدَ ذَرْنَا قَلِيلًا فَجَاءَهُمْ نَمٌّ قَالَ أَطْعِمُونَا وَاجِبِي النَّصِيرِ إِلَى غُرَبَاءِ إِلَى أَذْرَعَاتٍ رَدَا فَأَهُم</p>	<p>فَاتَانَا مِنَ النَّوْحِ لَمْ نَسْتَشْفِ دُحُورًا عَلَى رَغْمَتِهِ الْأُنْفِ وَكَانُوا بِدَارَةِ ذِي نُوْحٍ خَرَفِ عَلَى كُلِّ ذِي دَبْرَةٍ عَجْفِ</p>
--	--

ذره آبی دهد و هو نذره آبی بدرد و اصله ذر نذر و قد امرت صدره و لا یقال و ذره
 و لا و اذر و کلن ترکم و تارک و استشفاشقا یا فتن و گرفتن و دحور دور کردن و انف
 بضم جمع آنف و اجلا از خانمان بیرون کردن و بنو النصیر بفتح التون حی من یهود
 و قد دخلوا فی العرب و منتهی نسبهم الی یارون اخوی موسی علیه السلام و زخرف
 بضم التزاء و الأذرعَات بفتح الهمزة و کسر الراء موضع بانقسام نیب الیهما الخمر
 و الترویج التدی یرکب خلف الراكب و جمع دواف و دبره ریش پشت و سبوی
 و عجب لافر صغیر ما ید ایس گفتند مرا حد را که بگزار ما را زمانی اندک چه بدستی

از نوحه کردن شفقانه یافتیم پس رها کرد ایشان را پس گفت کوچ کنید بر اندن بر غم بینها
و بیرون کنید از خانمان قبیله نصیر را بغریه و بودند بخانه صاحب آرائش بموضع
اذرعات در حالیکه رویت هم بودند ایشان بر پشت صاحب ریش لاغوش

جمعی که سر او رسم و ذم باشند	از بهر چه در میان مردم باشند
چون خلعت محض اندر سر تا بقدم	آن به که ز چشم مردمان کم باشند

حکایت بنو نصیر در ناحیه قریح داشتند و آنرا از بهر می گفتند و چون حضرت رسالت
 هجرت فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند
 و کعب بن اشرف را در سینه شمشیر زدند و با مشرکان هم سوگند شدند
 و چون کعب باز گردید محمد بن سلیمه او را بکشت پیغمبر در ربیع الاول سزا رسید
 بمسجد قبا رفت و نماز گزارد پس پیش نبی نصیر رفت و گفت که مرا اعانت کنید
 در دین دو مرد از بنی عامر که من ایشان را امان داده بودم و عمرو بن امیه
 معلوم نداشتند و در وقت مراجعت از پیش معویه ایشانرا کشت بنی نصیر قبول کردند
 و خواستند که عذر کنند عمرو بن حجاجش گفت من بیایا خانه روم و سنگی بر سر او زخم
 و جبرئیل پیغمبر را واقع ساخت و در حال متوجه بدینه شد و محمد بن سلیمه را پیغمبر
 فرستاد که از زمین من بگردن روید و ایشانرا داده روز مهلت داد و چون ایشان
 بکار سازی مشغول شدند عبداللہ بن ابی سلول پیام بایشان کرد که مراد من از
 مرد است و بدو خواهم کرد و بنو قریظہ و عطفان هم بدو کنند شما بجای نزد ^{ایشان} رفتند
 و پیغام بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرستادند که ما بیرون نمیریم و میهرجیم ^{این} ^{است}
 پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تکبیر گفت و با صحابه متوجه ایشان شد و علم در دست

صلعم

کریز

مر قرضی علیه السلام بود ایشان بجمار رفتند و تیر و سنگ می انداختند و چون چکس
 معاونت ایشان کردند و نا امید شدند و قرار کردند که جلای کنند و محمد بن مسلم را برایشان
 گذاشت تا زمان و اولاد و اموال بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که خون شما
 و مال شما آنقدر که شتر بردارد از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک گوید هر سه نفر یک شتر
 و یک خیک آب برداشتند و از مدینه رحلت با ذرعات و اربابا کردند و گران ابی الحوت
 و آل حمی بن حطب که بخیر فرستند ^{نام مقام} ^{نام مقام}

دیگر

خبر گرختن عطر لیت بن چشم از غایت عجز و سستی قدم

يَا لَهْفَ نَفْسِي عَلَى الْغَطْرِ لَيْفٍ	الْمُدْعِي الْبَاسِ وَيَذِلُّ الرِّيفِ
أَفَلْتِ مِنْ صَرَبٍ لَهْ خَفِيفٍ	عَيْرِ كَرِيمٍ الْجِدِّ أَمْ حَطَّ لَيْفِ

عطر لیت بگرختن پیر چشم بچشم جیم از قبیله کنده کبیر قاف و هوا بوقبیله من الهمین
 و ابو ثور و یاس سختی در حرب و الریف با کسارض فیها زرع و خصب و افلاة
 رستن و خفته سبک بودن و الطریف فی النسب اکثر الایا و الی الجده الاکبر
 میفرماید ای دریغ خوردن نفس من بر عطر لیت پیر چشم دعوی کننده سختی
 در حرب و بخشنده مرز عدست از زدن سبک مرا و اغیر بزرگوار است جد او
 یا کسی است که میان او و جد بزرگتر او پدران بسیار است **شعر**

ای رفته نفس شوم بیرون از راه	تا کی ز فدای خود نباشی آگاه
دعوی توان بود که من چون گم	تا گاه تو خود بیا در فتی چون گاه
ای طهار شوق بکوفه و مسکن مالوفه	
یا حیدر سیف بارض الکوفه	ارض لنا ما لوفه و معنوفه

دیگر

بیطرفها

یَطْرُقُهَا جَمَلُ الْمَعْلُوفَةِ عَمِّي صَبَاحًا وَأَسْبَلِي مَا لَوْفَةِ

السيف بالکسر ساحل البحر و کوفه شهری که سحرین و قاص با عمر بن خطاب بنا کرد
 و مرتضی علیه السلام در آخر عمر آنجا مسکن داشت و آلف و آلفین دوستی گرفتن
 ففسر الزمخشری فی الفایق المعروفة المذكور بهتها بطینة العرف و طروق شب فترن
 و جمال بالکسر جمع حل و علف بسکون علف دادن و قولهم عم صبا عاکر تحیه کاتبه
 محذوف من نعم نعم بالکسر کما یقال کل من اکل یا کل فحذف النون و المالف
 تخفیفاً صیفاً ای خوشا کنار دریا زمین کوفه بزمنی که مر بار بالوف است
 و خوشبوی میروند شب در آن زمین شتران بر علف داده ما خوش باش
 ای زمین در صباح و سلامت باش در جائیکه اُلفت گرفته شده رباعی

هر دم که من از خاک بحق بایدم	در حال سرو عشق بنیاد کنم
چون لا اکتشم داغ و بر آرم ناله	چون غنچه درم جامه و فریادم

ترغیب نفس بتوکل و تفویض امر بخالق جسد و کل معصوم دیگر

أَغْنِ عَنِ الْخَلُوقِ يَا خَالِقَ	تَغْنِ عَنِ الْكَاذِبِ بِالصَّادِقِ
وَاسْتَزِقِ الرَّحْمَنَ مِنْ فَضْلِهِ	فَلَيْسَ عِندَ اللَّهِ بِالرَّائِقِ
مَنْ ظَنَّ أَنَّ الدِّينَ فِي كَفِّهِ	فَلَيْسَ عِندَ الرَّحْمَنِ بِالْوَائِقِ
أَوْ قَالَ إِنَّ النَّاسَ يَغْنُونَنِي	سُرَّيْتُ بِهِ النَّعْلَانِ مِنْ خَالِقِ

استرزاق طلب روزی کردن و الخالق بالحاء و المبهمة الجبل المرتفع صیفاً
 بی نیاز شو از آفریده با فریدگار تابی نیاز شوی از دروغ گو بر است گو طلب
 روزی کن بجشاینده را از احسان او چون نیست بجز خدا روزی دهند هر که

گمان برد که روزی در پنجه اوست — پس نیت بخشاید استوار یا گوید
پدرستی که مردم بی نیاز کنند مرا بفرزد با و دو کفش از کوهی بلند رباعی

هر چند که از غصه و غم باشد ریش	وز دست سپهر دون خورم بزم
سوزی نشود مرا که روزی طلبم	از غیر خداوند جهان روز خویش

انهار کمالی کیاست خود و بیان تضاد میان غنی و خسرو

لَوْ كَانَتْ بِالْحَيْلِ الْغَنَى لَوْجَدْتَنِي	بِنَجْمٍ مِرَاقِطَائِرِ السَّمَاءِ تَعَلَّقَتِي
لَكِنْ مَنْ دُرِّقَ الْجَبِيحُ حُرِمَ الْغِنَى	صِدَّانِ مُفْتَرِقَانِ أَيُّ تَفْرِقَ شَرِّ

قطر کناره آسمان و تعلق چنگ و زردن و صدنا هتا و افتراق و تفریق از یکدیگر جدا
و تعلق بدل از ضمیر شکلم که مفعول و جدت هست یا مفعول مطلق متعلقاً مقدر که
مفعول ثانی اوست میفرماید اگر بودی بچاره تو انگری هر آینه یا غنی مرا بستاند
کناره آسمان دست زدن من لیکن هر که روزی کرده شد خرد به بهره کرده شد از
و نه استا بر آگنده چه بر آگنده گی با خواست کسی که عقل و حکمت دارد و جاهل همه روز
ناز و نعمت دارد و لیکن چه کنم که جهل در علم خدا و پیوسته علاقه بخت دارد

انهار رضا بقضا و الهی و شکر نعم و الطاف نامتناهی

رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لِي	وَفَوَّضْتُ امْرِي إِلَىٰ خَالِقِي
لَقَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ فِيمَا مَنَعَنِي	كَذَلِكَ يُجِبُّنُ فِيمَا سَبَقَنِي

تفویض کار کیسه گذاشتن میفرماید خدایم با آنچه قسمت کرد خدا برای من
و گذاشتم کار خود را با فریدگار خود هر آینه بحقیقت نیکو می کرد خدا در آنچه گذشته
بجبین نگوئی کند در آنچه مانده - شمس در ملک بدن عقل جو قاضی باشد

دیگر
استغفار
امیرالمؤمنین
در صدقه و زانیه
عالم نظام و ادب
دیگر

از قسمت حق همیشه راضی باشد و چون گشته بود بسیار زکوة امید که آیند و چو ماضی باشد

دیگر

ترجیح و تفضیل علم بر مال که علم موصوف بدوام و مال به زوال

عَلِيٍّ مَعِيَ أَيْمَانُ قَد كُنْتُ يَتَّبِعُنِي	قَلْبِي وَعَاءُ لَهُ لَكِبْرَتِ صَدُوقِي
إِنْ كُنْتُ فِي الْبَيْتِ كَانَ الْعِلْمُ قَدِيرِي	أَوْ كُنْتُ فِي السُّوقِ كَانَ الْعِلْمُ فِي السُّوقِ

جوت درون و صندوق بضم میفرماید علم من با من است هر کجا که بحقیقت هستم آن می آید مراد دل من طرف است مر علم را نه درون صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار است علم در بازار را با ای سغله که در حوض و نایه طایفه پیوسته مال جاه و خوشاقتی و اسباب جهان کسب کنی اید مانند و در علم و یقین گویش کم باشد با

دیگر

بیان جهان و سرعت زوال آن -

لَا يَبْقَى الدُّنْيَا سِوَ ذَنْبٍ أَوْ نِطْلَاقٍ	مَشْتَمِرَةٌ عَلَى قَدَمِ رِجْلٍ سَاقِي
فَلَا الدُّنْيَا بِلَا قِيَّةٍ رَاحِي	وَلَا حُجِّي عَلَى الدُّنْيَا بِلَا قِيَّةٍ

انطلاق رفتن و تسمیر فراهم گرفتن جامه و اساق ساق القدم میفرماید می بیند دنیا که زود آگاهی میدهد بر رفتن در حالی که فراهم گیرند جامه است بر قدم و ساق پس دنیا پاینده است بر ازنده و نازنده بر دنیا پاینده است رباعی اسباب جهان هیچ نخواهد ماند در طبع تو جز هیچ نخواهد ماند هر چند که جاه و مال در دست است و این هر دو بتدریج نخواهد ماند

دیگر

ندمت دنیا که مورت بلا و محدث عناست

أَفْ عَلَى الدُّنْيَا وَأَسْبَابِهَا	فَأَنْهَا لِلْحَزَنِ مَخْلُوقِ
هُوَ مَا لَمْ يَنْقُضِ سَاعَةً	عَنْ مَلِكٍ فِيهَا وَهَنْ سَوْقَةٍ

انقضا سپری شدن و سوقه زیر دست میفرماید که است بر دنیا اسباب

چه بد رستی که دنیا برای اندوه مخلوقست غمها را او سپری نمیشود ساعتی از کسی با و شاه
در او از زیادت ریاست روزیکه خدا تخم وجودت می کشت + با خاک تو
صد غصه و اندوه سرشت + دنیا بشکل دوزخ عاقل باشد + خرم نشود از او مگر اهل بهشت

دیگر

شکایت از فقدان یاران موافق و عدم دوستان مطابق

تَعْرَبْتُ أَسْأَلُ مَنْ عَنِّي لِي
فَقَالُوا عَزِيزَانِ لَا يُوجِدَانِ
مِنَ النَّاسِ هَلْ مِنْ صَدِيقٍ صَدُوقٍ
صَدِيقٍ صَدُوقٍ وَبِضِّ الْأَنُوقِ

عَنْ وَعَنُونَ فَرَأَيْتُمْ آدَمَ وَبَيْضَهُ خَائِبِ مَرْغٍ وَالْأَنُوقِ الرَّحْمَةَ وَفِي الْمَثَلِ أَعْرَسَ مِنْ بَيْضِ
الْأَنُوقِ لَأَنَّهُ تَحْرُزُهُ فَلَا يَكَادُ يَطْفُرُ بِهَا لَانِ أَوْ كَارِئِي رُؤْسِ الْجِبَالِ وَاللَّامِكِ لَصَعِيدِهِ
الْبَعِيدَةِ مَيِّفِرَ مَا يَدُ بَعْرَبَتْ رَفْتَمَ تَأَسْوَالِ كَتَمَ أَرْكَسَ كَرَبِشِ آيِدِمَرَ أَرْمُومَ كَمَا يَصِيحُ
دُورَتِ رَاسَتِ هَيْتِ هَيْسِ كَفْتَدُورَ مَا يَابِ هَيْتِ كَمَا يَأْتِ نَمِشُونَدُورَ دُورَتِ رَاسَتِ
وَخَائِبِ رَحْمَتِ رِيَاسَتِ هَرْجِدِكَمِنْ كَرْدِ جِهَانِ هِي كَرْدِيمُ + وَازْأَهْلِ زَمَانِ
حَالِ كَسَانِ سَعِيدِمُ + كَيْكِ يَارُوفَادَارِ نَمِيدِمُ هَرْ كَرْدُ + وَزَبَابِ هَفَاغِيرِ سَخْنِ نَشِيدِمُ

دیگر

شکوه از نادان متافق و رفیقان ناموافق

تَرَابٌ عَلَى رُؤْسِ الزَّمَانِ فَانْدَهْ
فَكُلُّ مَرْفِيقٍ فِيهِ غَيْرُ مُوَافِقٍ
زَمَانٌ عَقُوقٍ لِأَزْمَانِ حَقُوقٍ
وَكُلُّ صَدِيقٍ فِيهِ غَيْرُ صَدُوقٍ

عَقُوقِ نَافَرْمَانِي كَرْدُونِ كَسِي رَا كَحِي أَوْ بَر تُو وَاجِبِ بَاشَدُورِ فَرِيقِ يَارُورِ الْوَافِقِ الْوَافِقِ
مَيِّفِرَ مَا يَدُ حَاكِ بَر سَرِ زَمَانِ چِه بَد رَسْتِي كِه أَوْ زَمَانِ نَافَرْمَانِي أَر بَابِ عَقُوقِ هَيْتِ
نَهْ زَمَانِ حَقُوقِ سَتِ هَيْسِ بَر يَارِ وَرَاوَا سَوَافِقِ هَيْتِ وَهَر دُورِ سَتِي وَرَاوَا رَاسَتِ

در روی زمین زنگ صغایست
در لوح زمان نقش دفا پدید است

<p>از جانب او غیر جفا میداشت</p>	<p>هر خدی که با کسی وفای در زرم</p>
<p>خطاب عبیده بن بریده که از خواص اصحاب بوده و قصب بنی از افراد خویش بود</p>	
<p>یوماً نأجج فی الحاحات من طبق لم یجش صولة بواب ولا علق للرغبة یكرمون الناس اودق</p>	<p>مَا مِنْ صَدِيقٍ وَاِنْ تَمَّتْ صَدَقَةٌ اِذْ اَتَلْتُمْ بِالْمُنْدِ بِلِ مَنْطِقًا لَا تَكْذِبَنَّ فَاِنَّ لِلنَّاسِ مِنْ خَلْقُوا</p>
<p>طبق گروه مردم و ملقم دهن بند بر بستن و مندیل دستار و بواب دربان و علق بند در و الفرق بفتح الراء الخوف میفرماید نیست هیچ دوست و اگر چه تمام باشد دوستی او روی فیروز تر در ماجتها از گروه مردم چون دهن بند بر بند و دستار در حالیکه رونده باشد نیز از صله دربان و نه بنده در دروغ گو پس بد رستی که مردم از آن زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی می دارند مردم را یا بر ترسی</p>	
<p>وز لطف نداده با و هیچ نوید زان رو که مدار کاریم است و است</p>	<p>هر کس که ز زس تو بلرز چون بید اگر ام خود از جانب او چشم مدار</p>
<p>حکایت غز او بدر عالی قدر</p>	
<p>وَلَا لَنَا مِنْ خَلْقِنَا طَرِيقًا</p>	<p>مَا تَرَكْتُ بَدْرًا لَنَا صَدِيقًا</p>
<p>خلف پس سر میفرماید نگذشت بدر بر ما دوستی و نه برای ما از پس سر ما راهی</p>	
<p>مردیکه بود محرم اسرار نماند وان دایره امروزه سپر کار نماند</p>	<p>افسوس که در جهان در ایار نماند در دایره مهر گر و همی بودند</p>
<p>خطاب موسی بن جازمی علی نصرت رسول ماسمی</p>	
<p>اِنَّا لَقَوْمٌ بَرِيٌّ لَكَ فَيَا اَدِّهَا مَا وَاَقْطَنَا</p>	<p>وَدُنْكَهَا مَرْعَةٌ دِهَاقَاهُ كَا سَا رَعَا فَا مَرْجَبَا</p>

دیگر

دیگر

دیگر

دو ذک ای خذ و ضمیر متصل با و راجع بکاس که مؤنث است

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَأْسٌ مِّن مَّعِينٍ بَيْضَاءُ وَاتِرَاعٌ يُّرْكَدُ فِي كَأْسٍ وَوَدَّاقٌ أَيْ
 وَزَعْفَرَانٌ زَعْفَرَانٌ أَيْ قَلْبُهُ مَكَانُهُ وَتَمَّ زَعْفَرَانٌ بِالضَّمِّ وَاتِرَاعٌ بِالضَّمِّ الْمَاءُ وَالزُّوجُ بِالْمَلْحِ
 وَالْقَطُّ الْقَطْعُ عَصَا مِّنَ الْأَوَّلِ مِيفَرٌ مَا يَدْفَعُ الْغَيْرَ أَيْ كَأْسُهُ رَأْبُ كَرْدِي كَأْسُهُ زَهْرٌ أَيْ مِيفَرٌ
 نَبْطٌ آبِ بَدْرَسْتِي كَمَا هِيَ تَمَّ قَوْمِي بِأَشِيمٍ كَمَا نَبْطٌ أَيْ مَلَأَتْهُ شَوْدًا رَأْبُ كَرْدِي كَأْسُهُ زَهْرٌ أَيْ مِيفَرٌ
 تَارِكٌ رَأْبُ مِيفَرٍ بِبِنَاءِ سَاقٍ رِبَاسِيٌّ أَيْ سَفْدٌ لِقَصْدِ خُونٍ مِّنْ خَيْرِهِ مَشُو
 نَامُوسٌ مِيفَرٌ وَزَيْ سِرٌّ كَرْدِي وَرَبْرُوحٌ دَرْمَزُوحٌ دَرْمَزُوحٌ مَعْرَابٌ وَاسِيٌّ كَمَا أَنَّ كَفْمٌ سِرٌّ خَصْمٌ وَرَبْرُوحٌ

مستحب

زیر کشیده

اخبار از غیب بی شاه ریب

دیگر

آرِي حَرْبًا مَغِيْبَةً وَسِلًا	وَعَهْدًا لِّسِنٍ بِالْعَهْدِ الْعَرِيْقِ ع
---------------------------------	---

و تریق یعنی موقوف به میفرماید می بینم حربی غایب ساخته و صلحی و پیمانگی که نیت
 پیمان استوار شد و در طاس فلک نقش بلای می بینم + و زلوع قدر حرف جفای می بینم
 هر عهد که کرده اند از آن با من + در کسوت تنویر و ریای می بینم حکایت مرتضی علیه السلام
 به تنویر و ریای حریش بن راشد را پیش از حرب صفین امیر اهواز ساخت و بعد از
 مراجعت آنحضرت آمد نمود مرتضی معقل بن قیس را بحرب او دست داده
 و او را بگشت و جمعی از بنی ناحیه که معاون حریش بودند اسیر شدند و مصقله بن سیر
 که او نیز در اهواز عامل مرتضی علیه السلام بود از معقل التماس کرد که فدای جماعت بستاند
 و ایشان را نزد مرتضی ببرد و پانصد هزار درهم مقرر شد و مصقله این جماعت را را کرد
 و برقتند و او را و دیگر بگشت و بمصر نزد عبداللہ بن عباس رفت که امیر آنجا بود
 و معقل شرح حال عبداللہ نوشت و او از مصقله زر طلبید پس از بصره بگشت

دیگر

و کوفه نزد مرتضی رفت و معقل و عبد الله شرح حال بمرتضی نوشتند و آنحضرت
ز طلبید و او صد هزار درهم بر او و شب گریختند و بنام نزد معاویه رفت و مرتضی
فرمود که خانه او را بکنند و برادر او نعیم بن مسیر و که از خواص اصحاب مرتضی بود

این دو بیت با نوشت شعر	تُرکت نِسَاءَ الْحَيِّ بِكْرٍ مِنْ وَاهِلٍ
وَاعْتَفَتْ شِيَامِيْنَ لَوْيِّ بْنِ غَالِبٍ ع	وَفَارَقَتْ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ

لِمَا لِقَلِيلٍ لَا مَحَالَةَ ذَاهِبٍ ع

دورانها کردن خانه او سلاخی یافتند و مرتضی از یافتن سلاح میان استدلال کرده این

دیگر

اظهار فرست از حدس و کجاست

أرئى أمراً تنقض عروتاً هـ	وَحَبلاً لَيْسَ بِالْحَبْلِ الْوَثِيقِ ع
---------------------------	--

تنقض شکافته شدن و عروه گوشه میفرماید می بینم کاری که شکافته است و گوشه
در لیسانی که نیست لیسان استوار شعش هر چند که من لوح قدری بینم
صد گونه بلا پیش نظری بینم + مردم زود فادها برگشتند ایام بصورتی دیگر بینم

دیگر

تعمیر معاویه بر مسجد بکوه مشق ساخته و قبه از ابغایت بر رفت بر او

سَمِعْتُكَ تَبْنِي مَسْجِدًا مِنْ جَبَابِيَةٍ	وَأَنْتَ بِحَمْدِ اللَّهِ غَيْرُ مُوَفَّقٍ ع
كَطَعْمَةِ الرُّمَّانِ جَمَّازَتْ بِهِ	جَرَّتْ مَثَلًا لِلنَّجَّارِ مِنَ التَّصَدِّقِ ع
فَقَالَ لَهَا أَهْلُ الْبَصِيرَةِ وَالْتَفَى	لَكَ الْوَيْلُ لَا تُزِينِي وَلَا تَصَدَّقِي ع

جبابیه گرد کردن خراج در زمان انار و الزنا و طلی المرأة من غیر عقد شرعی و تصدق

صدق دادن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث کشفة الاموال من کسب زجبا

و مصراع رابع و خامس نیست و الفجج بائین الرجلین و کتبه عن السواة و کتبه صا

و کتبه صا

میفرماید شنیدیم که تو بنا میکنی مسجدی از مال خراج و تو بجد خدا ناموفقی چون از
اطعام کننده امار از آنچه زنا کرده بان گردان شد دستانی مرآن زن صدقه کنده
پس گفت مراد اهل بنی و تقوی مراد ای زنا کن و صدقه مده شعر

تا چند سیم خلق بر بندی طرف	و انگاه بغیر حق کنی از اصراف
مسجد که تو از حرام سازی باشد	مانند ساره که سازند زرب

بیان عجز عقول خلایق از ادراک حقیقت خالق

دیگر

العجز عن دسرك الادراك اذنا	و البعث عن سبذات الرب انتم
وفي سائر هيات الوساى هم	عن ذى النهى عجزت منها حين و املك
يهدى الله الذى منه اليه هدى	مستدركا و ذى اللوم يدرك

درک یافتن و بخت باز جستن و آوری الخلق و جن بری و املاک جمع ملک و استدرک
در یافتن و تحقیق وی در فاتحه سادسه گزشت و بدرک کبر در یابنده مثل مفضیله
و تحقیق مصراع اول در صدر فاتحه ثانیه گزشت و مصراع ثانی سینه بر آنست که بخت مفضیله
و مسجوت عنه است و اثبات انین در نظر اهل توحید شرکست و بیت ثانی ناظر باحوال
کمال از قنا و بقا که شرح آن در فاتحه سادسه گزشت میفرماید عاجز شدن از در یافتن
و باز جستن نیز از ذات خداوند انما ز آوردن است و درین نهانیم با همتهای خلایق همتهای
از خداوند خرد و که عاجز است از ان بری و فرشتگان راه بینماید خدا انگش از او
بر او راه نمودنی در حالیکه دریافت شده است و ولی خداوند در یابنده است شعر

اسی کرده هوس که فهم اسرار کنی	خود را چه بقید فکر و انکار کنی
ادراک تو آنست که عاجز گردی	و انگاه بجز خویش اقرار کنی

دیگر

توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا و ارفع مراتب اصغیات

لا شئی الا الله فارفع سمکاً | یکفیک رب الناس ما اهلکما

اسهام غمناک کردن و باندیشه آوردن و تحقیق مصراع اول در فائحه ثانیه گزشت میفرماید نسبت هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را پس است ترا پروردگار چه چیز غمناک کرده است ترا شعور در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست + در دید خلق غیر او ناظر نیست + گاهی که شوی تیره دل از خلق مرغ + وین نکته بدان که غیر او قادر نیست

دیگر

اشارت بحال اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال

ایها الکاتب ما کتبت مکتوباً علیک | فاجعل المکتوب خیراً فهو مردود

میفرماید ای نویسنده آنچه نویسی نوشته شده است بر تو پس بگردان نوشته خیر چه بازگردانیده شده است یعنی هر تخم که کاشتی جو بر خواهی داشت گر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت + خوش حال کسی نامرزش نامزید + در معیشتش نوشته حرفی ننگ

دیگر

نهی مردم برگشته روزگار از اضطراب غمگینی با اضطراب

من لکن جده مساعده | تحفه ان یجد فی الحركة
فقل بین حاله مولیه | لا تعرض بالحرکة للهکة

حرکت جنیدین و الحواک بالفتح الحركة و الهکة الهکال میفرماید هر که نباشد بخت آویاری کننده او پس مرگ او آنست که کوشش کند در جنبش پس بگو کسی را که حال او بخت کننده است و زایش میاید بحرکت مرطاک را شعور

ای خصم که بخت و دولت برگشته | تا چند دوی گرد جهان برگشته
بنشین که چو سایه میرو و از پی تو | رزق تو که در ازل مقرر گشته

دیگر تضرع و مناجات با خالق اکبر در وقت مرده بن مروان در خیبر

<p>أَقْبَلْتُ عَمَلًا أَبْتَغِي رِضَاكَ أَيُّوبُ ادَّخَلَ بِهِ بِلَاكَ رَبِّ نَبَاؤِكَ لِي مِنْ لِقَاكَ</p>	<p>إِلَيْكَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا سِوَاكَ أَسْأَلُكَ الْيَوْمَ بِمَا دَعَاكَ إِنَّ يَكُ مِنِّْي قَدْ دَنَا قَضَاكَ</p>
---	---

ایوب غیر مشورت بجمعه و عیبه و او پسر عیص بن اسحاق بوده و رحمه دختر افریم بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود و مصحف ابراهیم عمل کردی و حق تعالی برائی آزمایش غله و گله آورد و اسباه کرد و دیوار بر سر هفت دختر و هفت پسر انداخت و طماک ساخت و هفت سال کرم در اعضا و اواگند و او از مقام صبر و شکر استجا و زنت پس بفضل حق تعالی صحت یافت میفرماید تو ای پروردگار من زنجیر تو رو آوردم بقصد میجویم خوشنودی ترا امروز باینچه دعا کرد ترا ایوب چون فریاد با و بلا تو اگر باشد که از من بحقیقت نزدیک شود قضا و تو ای پروردگار من پس برکت کن مرا از دیدار تو مشعر یارب بکرم باغ و لم گلشن کن و در نور لقا و چشم من روشن کن و در روز اجل که چهره بر خاک ختم و از روضه گورنگ من روز کن

مدح عساکر ظفر مائز

<p>جَعَلُوا الصَّدُورَ لَهَا مَسَالِكَ فَوْقَ الْقُلُوبِ لِأَجْلِ ذَلِكَ</p>	<p>قَوْمِي إِذَا اشْتَبَكَ الْقِتَا الْأَلَايُونَ دُرٌّ وَعَمَّهُمْ</p>
--	---

اشتبک بهم در شدن و لاجلک برایتو میفرماید قوم من چون بهم در شوند نیز ما گردانند سپهرا مران نیز ما راهها پوشندگان زرها خود و بلادها

<p>در اهل صفا همیشه باید نظر</p>	<p>داریم جماعتی زار باب بصر</p>
----------------------------------	---------------------------------

در معرکه از خصم نذار نذر
پوسته کند سینه و خنجر

باز داشتن نفس از حرص و هوا و ارشاد بمقام قناعت و رضا

هَبِ الدُّنْيَا مَوَاتِيكَ
وَمَا تَصْنَعُ بِالْدُّنْيَا
أَلَيْسَ الْمَوْتُ يَا تَبَّكَ
وَوَيْلٌ لِلْمِصْلُكِ بِكَفِيكَ

سنگ
م
ایستادی از ترا سنگ

بسیب انگار و مواته کسے را فرمانبرداری کردن و ظل سایه و میل کبر نشانی فر
میفرماید انگار که دنیا فرمان بردار آدمی میکند دنیا و سایه نشانه فرستادن است

گیرم که جهان مستخرک است
یک قطعه زمین ترا چو کافی باشد
هر گوهر و در که هست در ملک تو است
زین فکر چه حاصل که جهان ملک تو است

تنبیه نفس خویش رسیدن اجل و قطع سلسله رجا و سرشته امل

أَشَدُّ دُحْيًا زَيْمِكَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا يَكْفِيكَ
فَإِنَّ الدَّمْعَ وَالْبَيْضَةَ يَوْمَ الرَّوْحِ كَيْفِيكَ
فَقَدْ أَعْرِفْتُ أَقْوَامًا وَإِنَّمَا وَانْكَرُوا صَعًا
وَلَا تَخْرُجُ مِنَ الْمَوْتِ إِذَا حَلَّ بِوَدِيكَ
كَمَا أَضْحَكَكَ الدَّمْعُ كَذَاكَ الدَّمْعُ كَيْفِيكَ
مَسَارِيحُ إِلَى الْعَبْدَةِ لِلْفُجْيَةِ تَأْوِيكَ

خنیروم گرداگرد سینه -- وادی رودخانه و اضحاک خندانیدن و ایجا گریانیدن
مساریح و متاریک جمع مسراع و متراک میفرساید سخت گردان
گرداگرد سینه را بر امرگ پس بد رستی که مرگ رسنده است بود جرع مکن از مرگ
چون فرو و آید بر رودخانه توجیه بد رستی که زره و خود در روزگار کافیت ترا و همچنین
که میخنداند ترا همچنین روزگار میگرداند ترا پس بحقیقت می شناسیم قومهار او اگر چه
هستند درویشان که شتاب کنند گانند بشجاعت مرگ را ہی را تا رگامند شعر

اندیشه ز روز مرگ باید کرد
هر چیز که هست ترک باید کرد

از بر سر آخرت در همه عمر میوسته یراق و برگ باید کرد

حکایت قال ابن الاعمش جاء علي في صبح شهادته الي باب داره فقوم بالخروج فتعلق الباب بمنزله فجعل يشد منزره وهو يقول هذه الابيات

وغير باز نمودن مشاهده و نثار در عالم مثال بصورت زنی صاحب حال

وَمَا هِيَ إِلَّا عَمْرٌ تَقْرُونَ بِطَائِلٍ وَنَرِيئُهَا فِي مِثْلِ تِلْكَ السَّمَائِلِ عُرُوفٌ عَنِ الدُّنْيَا وَلَسْتُ بِجَاهِلٍ	لَقَدْ خَابَ مَنْ عَمَّرَهُ دُنْيَا دِينَهُ أَتَيْنَا عَلِيَّ زَيْيَ الْعَزِيزِ بَيْتَهُ فَقُلْتُ لَهَا غَرِي سَوَائِي فَأَمَّنِي
---	---

خواب الرجل خيبة اذ لم ينل ما طلب و قرن هشتاد سال و بعضی گویند شش سال -
و الطول بالفتح المن و الفصل و الزمي اللباس و الهيئة و بشينه بصيغه تصغير و ختر
عامر جمعی که به حسن مثل بوده و زینت آرایش و شمال کبیر شیوه و شمایل جمع او و غر و
سیر شدن میفرماید بر آینه بحقیقت بی بهره شد هر که فریفته او را دنیا و فر و مایه
و نیست دنیا اگر فرید و ترها سود دهنده آید اما بر لباس عزیز بشینه و ختر عامر و آرایش او
و مثل آن شیوه بود پس گفتم مرا و را بفریب غیر مرا چه بدستی که من سیرم از دنیا
و نیستم اوان شعور دنیا که فریب بخورد جاہل از و زخما مشو بهج و
غافل از و هر چند که او شکل عروسان دارد و لیکن همه دم گرفته باشد دل از و

رَهْنٌ يَقْفِرُ بَيْنَ تِلْكَ الْجَنَادِلِ وَأَمْوَالِ قَارُونَ وَمُلْكِ الْقَبَائِلِ وَيَطْلُبُ مِنْ خُرَانِهَا بِالطَّوَائِلِ	وَمَا أَنَا وَالِدُ الدُّنْيَا فَإِنَّ مُحَمَّدًا وَهَبَهَا أَنَا نَابًا لِكُنُوزِ وَدُرِّهَا أَلَيْسَ جَمِيعًا لِلْفَنَاءِ مَصِيرُهَا
---	--

تقر زمین خالی از آب و گیاه و قارون اسم رجل بن قوم موسی فعضه و خف العنق

و با مواله یضرب به التسل فی الغنی و لا یصرف و القبیلۃ یواب و احد و عرن
 نگهداشتن مال و بنیم طایله ای عداوة و واو فی و الدنیا یعنی مع و مقروان محذوف
 بندهب بصریان و کوفیان گویند و الدنیاست میفرماید نیستیم من و دنیا پویشیم
 چه بدستی که محمد گرد کرده است بزمن خالی از آب و گیاه در میان آن سنگها و انگار
 دنیا را که آورد مار انگها و مر و اید و آن مالها قارون و بادشاهی قبیله ما آیت است
 به نیستی بازگشت آن و حبه شود از نگهدارندگان آن بدشمنها **شعر**

<p>گیرم که نهاده بدنیامد گنج چون آخر کار ترک باید کرد</p>	<p>وز طاس فلک بهر تو آمد نشو و خیز آن به که با قل نکتی هرگز نریخ</p>
<p>فَعَدِي سِوَايَ اِنِّي غَيْرُ مَرَاغِبٍ وَقَدَّعْتُ نَفْسِي بِمَا قَدَّرَ قَدَرِي فَاِنِّي اَخَافُ اللّٰهَ يَوْمَ لِقَائِي</p>	<p>لِمَا فِئِكَ مِنْ غَيْرِ وَهَلِكِ وَ نَائِلِي فَتَأْتِكَ يَا دُنْيَا وَ اَهْلِي الْعَوَائِلِي وَ اَخْتِي عِنَّا بَادَايِمًا غَيْرَ زَائِلِي</p>

و او در و اهل یعنی مع و غایله بری و سختی میفرماید پس زیب غیر مراد بری
 من غیر رغبت کننده ام مرا آنچه ز را که در تو هست از ارجمندی و شاهی و عطا و
 خرسند است نفس من با آنچه بحقیقت روزی کرده شده ام آنرا پس کار تو ای دنیا
 با اهل بدبها و سختیهاست چه بدستی که من میترسم از خدا در روز دیدن او و میترسم
 از عتاب دایم غیر زایل شد هرگز دل من بجانب دنیا نیست و خوبی جهان
 بخشم من پید نیست و هر چند که جلوه می کند همچو عروس و در دیده ارباب نظر زیانست
 حکایت امام جعفر رضی الله عنه از مرتضی علیه السلام روایت کند که در فدک جلی است
 و بکار مشغول بودم ناگاه زنی دیدم که از غایت جمال به پیشینه دختر عاصم میمانست

گفت ای پسر ابوطالب مرا زن کن خزان زمین را بگویم گفتم کیستی تو گفت من
 دنیا ام گفتم باز گرد و شوهر درگرججوی و این ابیات در آن وقت فرموده اند
 و شکایت که این مشاهده و سوال و جواب در عالم مثال بوده و کاطان را امثال
 این در بیداری میسر است و تحقیق این در فاطمه خاتمه گزشت

دیگر اشارت با سرار ارباب طریقت و تشبیه دنیا بجزایر و بی حقیقت

انما الدنيا كظلم زائل	او كضعيف بات ليلاً فان تجل
او كنوم قد ير اه نائيم	او كبرق لامح في اتق الامل

بات ای اقام لیل و نزل و ارتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مگر چون
 سایه زایل یا چون مهانی که فرو و آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقت بیند
 آنرا خواب کننده یا چون برقی که درخشد در کنار آسمان امید شعر

دنیا که ندارد در حقیقت مایه	در عین عدم جلوه کند چون
گاهی چو سراب میناید بر زمین	گاهی به فلک چو برق وارد پایه

دیگر بیدار ساختن نفس غدار از خواب غفلت و بیدار

يا مَن بدينا اشتغل	قد عرك طول الامل
الموت ياتي بغتة	والقبر صندق العمل
و كم نزل في غفلة	حتى دنى منك الاجل

استغفال مشغول شدن و بغتة ای فجأة و قال الامام اجل الانسان وقت نقضاء
 میفرماید ای آنکس که بدینا خود مشغول شده بحقیقت فریفت ترا در از می آید
 مرگ می آید ناگاه و گور صندوق عمل است و هستی همیشه در غفلت تا نزدیک شود

تو وقت مرگ شعر ای آنکه بجان مقتد سیم و زری + تا کی بستم حرام
پوشی و خوری + اندیشه آن بکن که روزی در گور + اعمال تو یک یک کند جلوه گری

دیگر

منع دنیا از طالب مال شقاوت مال

هَبِ الدُّنْيَا تَسَاقِ إِلَيْكَ عَفْوًا	أَلَيْسَ مَصِيرُ ذَلِكَ إِلَى الزُّوَالِ
وَمَا تَرْجُو لِنَفْسِي لَيْسَ يَبْقَى	وَشَيْكَأَنَّ تَغْيِيرَهُ اللَّيَالِي

عفو المال ما یفضل عن النفقة و آوستک زود میفرماید انکار دنیا را که رانده
بجانب تو افزون از نفقه آیات بازگشت آن بزوال وجه امید می داری
چیز را که بماند زود و بحقیقت تغییر میکند آنرا شبهاش ای کرده دولت مال دنیایی میل
مقصود توئی و مال دنیاست میل + در دست مال نخواهد ماندن + هر روز کند میل بجا چون میل

دیگر

ترجیح آخرت بر دنیا باین اشارات و تفسیر حرص و بخل با حسن عبارت

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً	فَدَا سُرُ ثَوَابِ اللَّهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ
وَإِنْ تَكُنِ الْأَسْرَاقُ قِسْمًا مُعْتَدًّا	فَقَلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الْمَكْبِ حَمْلُ

نفاست عزیز شدن و الثباته الفضل میفرماید اگر باشد دنیا که شمرده شود
ارجمند پس سر توای خدا بلندتر و فاضلتر است و اگر باشد روزها بخشش تقدیر کرده
پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر است شعر ای دل چه شوی ببال دنیا مغرور
باید که کنی سرای عقبی همواره چون بخش تو در ازل تقدیر شده است پس حرص تو از عقل و خرد باشد

وَإِنْ يَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرِكِ جَمْعَهَا	فَمَا حَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحَرِّ بِخَلِّهِ
وَإِنْ يَكُنِ الْأَمْدَانُ لِلْمَوْتِ نِسَابًا	فَقَتْلُ أَمْرَةٍ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ فَضْلُ

بدن تن و انشاء آفریدن میفرماید اگر باشد مالها بر آگزا شدن گرد کردن آن

تسویت حال گذارسته که از او بان بخل کند و اگر باشد بدینا که برای مرگ آفریده شده
 پس شستن و رو شمشیر در راه خدا فاضلتر است ش تا چند ترا بمال باشد اما ک
 و ز بھر وفات خوش باشی غمناک و گراہل سعادت کی گرم میشه کنی و در راه خدا جامه تن سبزه مال

دیگر

انظر ارمیت علیا و تحب و از دنیا
 دنیا نخواستی کافی است اعرفی حالها
 صدت الی یمنیا فزودتها بشما لھا
 و رأیتها محتاجت فوہبت جملتها لھا

مخافه و خدای که رازیب داون و شمال بکسر دست چپ و الجبہ کل جامعہ غیر
 میفرماید دنیا می فرید مرا گویند من نیستم که شناختم حال اور احوام کرده پاوساه
 حرام اور اومن اجتناب کروم حلال اور اکتد بسوی من دست راست خود را
 باز گردانیدم آنرا با دست چپ او و دیدم اور اینا ز منند پس بخشیدم همه اور امرا

دنیای که در فریب هر بخیری
 در من توانست نمودن اثری
 هر کس که بسر سواد یادارد
 پیوسته کشد ز هر طرف درد سر

دیگر

بیان اشتغال مردم بکارها و بحاصل و ضایع شدن عمر باندیشه کار باطل
 اذا عاش امر سبتین حولا
 و نصف النصف یحیی لیس یدر
 و تلت النصف امال و حوص
 و باقی العمر اسقام و شیب
 فجد المر و طول العمر جهل
 فنصف العمر تحقہ اللیالی
 لغفلتہ یمناعن شکار لی
 و شغل بالکاسب و العیالی
 و هم بار مجال و انتقال
 و قسمتہ علی هذا المثال

حول سال و الحق الا بطلان من الثالث و تلت بقم سه یک و عیال بکسر جمع علی

مثل جید و استعمال از جای بجای رفتن و قال الغزالی المثل ما يوضح الشيء و المثال
 ما يشابه الشيء و در بعضی نسخ بجای تمحه تموه میفرماید چون بزید مرد شست سال
 پس نیمه عمر میگذارد از اشبهها و نیمه نیمه میگذرد نیست که داند برای غفلت خود دست
 از دست چپ دست یک نیمه امید است و حرص و شغل بکسها و عیال و باقی عمر بکارها
 و سفیدی موی و آهنگ کردن بکوب کردن و از جای بجای رفتن پس کوشش مرد
 در درازی عمر نادانی است و بخش کردن آن بر این مثال است شعر

افسوس که عمر من با فسوس گزشت	در صحبت جا همان منخوس گزشت
عمر که بود مصرف او علم و عمل	دایم بخمال نام و ناموس گزشت

دیگر

بیان فنا و زمان و زوال جهان

مَضَى الدَّهْرُ وَالْأَيَّامُ وَالذُّبَابُ حَاصِلٌ	وَأَنْتَ بِمَا تَهْوَى مِنَ الْحَقِّ غَافِلٌ
سُرُورِكَ فِي الدُّنْيَا عُرُوسٌ حَسْرَةٌ	وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مَحَالٌ وَبَاطِلٌ

الحصول الثبوت و المحال ما لا یکن وجوده میفرماید گزشت روزگار
 و روزها و گناه حاصلست و تو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافل شادی در دنیا
 فریب و حسرتت و عیش تو در دنیا محال و باطل است رباعی

افسوس که شد عمر به مهجوده بیا	وز دهر نماند بهر من غیر گناه
افگند مرا لذت دنیا از راه	تا چند برای خویش باشم بدخواه

تَزُودُ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ رَاحِلٌ	وَبَادِرُ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا شَكَّ أَنْزِلُ
إِلَّا إِنَّمَا الدُّنْيَا كَمَنْزِلِ دَاكِبٍ	أَرَاخَ عَشِيًّا وَهُوَ فِي الصُّبْحِ سَاحِلُ

إِِرَاحَتٌ بِرَأْسِ سُوْدَانَ وَعِشَا مِنْ نَمَازِ سَامِ تَأْمَنُ خَفِضَتْ وَبَعْضُهُ كُوَيْدَازِ بَشِيْنِ تَأْصِحُ

میفرماید نوشته بگیر از دنیا چه بد رستی که تو کوچ کننده پیش دستی کن
 که مرگ بیشک فرو آید است نیست دنیا مگر چون منزل سواری که بر آساید
 اول شب و او در صبح کوچ کننده باشدش جمعیکه نصیحت از عزیزان شنوند
 بنید جهان او مقید نشوند و دنیا مثل کهنه رباطی باشد آید مسافران در حال بدوند

دیگر

ارشاد نفس بصیفات فاخر و تنبیه بر مرگ و روز آخر

<p>لَا تَجْزِعَنَّ مِنَ الْهَزَالِ قُرْبَمَا وَاجْعَلْ فَوَادِكَ لِلتَّوَّاضِعِ مَنَزَلًا وَإِذَا وُلِّيتَ أَصْوَرَ قَوْمٍ لَيْلَةً</p>	<p>ذَبْحَ السَّمَاوَاتِ وَعَوْنِي الْمَهْزُولِ إِنَّ التَّوَّاضِعَ بِالِشَّرِيفِ مَحْمُولٌ فَأَعْلَمُ بِأَنَّكَ عَنْهُمْ مَسْئُولٌ</p>
---	--

هزال بضم لا غر شدن بقول حضرت الدابة هزالا علی عالم لیسم فاعلمه و الذبح
 شق حلق حیوان و زمین بکسر سین فربه شدن و تواضع فروتنی نمودن و الولاية
 میفرماید خزع مکن از لاغری چه بسیار گشته شود فربه و عافیه داده شود لاغر گردان
 دل خود را مرفروتنی را منزل بد رستی که فروتنی بزرگوار خوبست و چون حاکم شوی
 کار را رومی را یک شب پس بدانکه تو از ایشان پرسیده خواهی شد شعر

<p>هر کس که کند صبر و تحمل حاصل گر حکم تو بر جماعتی گشت روان</p>	<p>آخر بمراد خویش گرد و وصل ز خمار مشو بظلم کردن مایل</p>
---	--

<p>وَإِذَا حَمَلْتِ إِلَى الْقُبُورِ جِنَازَةً يَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنْقَشِ سَطْحَةً مَا يَنْفَعُهُ أَنْ يَكُونَ مُنْقَشًا لَا تَغْتَرِسُ بَعْضُهُمْ وَبِمَلِكِهِمْ</p>	<p>فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَ هَذَا مَحْمُولٌ وَ لَعَلَّكَ مِنْ تَحْتِهِ مَعْلُولٌ وَعَلَيْهِ مِنْ حُلُقِ الْعَذَابِ تَلْوَلٌ الْمَلِكُ يَفْتِي وَالنَّعِيمُ يَنْزُولٌ</p>
---	---

بنفش

تقیش نقش کردن و سطح بام و نقل دست با گردن بستن و نکل نزد میفرمایند
 چون برداری تا گور یا جنازه را پس بردارند که تو بعد از آن برداشته خواهی شد ای خداوند
 گور که نقش کرده شده است بام او و شاید که او از زیر آن بسته شده است دست او
 با گردن سود نکند او را که باشد گور نقش کرده شده و حال آنکه باشد حلقهها و عذاب بند
 فریفته مشو بنواز و آسایش ایشان و پادشاهی ایشان و پادشاهی فانی میشود باز
 و آسایش زایل میشود شعری که ز جبهه خود مشوش باشند و خواهند
 که در گور منقش باشند از نقش که بر گور نگارند سود باید که بقش خویشین خوش باشند

دیگر

خطاب بجابر بن عبد الله انصار و اشراف کرم و شکر بار

مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَإِقْبَالَهَا مَنْ لَمْ يُؤْسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ فَأَحْذَرُ زَوَالِ الْفَضْلِ يَا جَابِرُ فَإِنَّ ذَا الْعَرْشِ خَزِيلُ الْعَطَا	إِذَا اطَّاعَ اللَّهُ مَنْ نَالَهَا عَرَّضَ لِلْإِدْبَارِ إِقْبَالَهَا وَاعْطِ مِنْ دُنْيَاكَ مَنْ سَأَلَهَا يُضْعَفُ بِالْحَبَّةِ أَمْثَالَهَا
---	--

اسمیت بهالی مواساة امی جعلته اسوتی فیه والاسوة العدوة وواسیته لغة ضعیفة
 و تعریض معرض آوردن و جابر ابو عبد الله پسر عبد الله بن عمرو بن خرام انصار
 از بنی سلمه و پدر او از اکابر صحابه بود و در احد کشته شد و عمر جابر بود و چهار سال بود
 و در سنه ثمان و سبعین در مدینه وفات یافت و سال در اصل سال و الاضعاف
 ان زیاد علی اصل الشی و فی جعل شلین او اکثر و حبت دانه و بیت رابع اشارت به آیه

مَثَلُ الَّذِينَ يَبْذُقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ
 فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ مِثْرًا يَدْرِي

چونکوست دنیا و اقبال او چون فرمان برد خدا را انگس که یافت دنیا را هر که
 موانع کند با مردم از فرونی مال خدا آورد و بعرض او بار اقبال دنیا را پس بر پسر
 از زوال فضل ای جابر و بده از دنیا خود هر که خواهد آنرا چه بدستی که خداوند عرش
 بزرگ عطاست فردن میکند بیک دانه مشکها آنراش مالیکه نه در وجه مناسی باشد
 شک نیست که نعمت آگهی باشد از مال یکی شود سزاوار نیست و در مال یکی لایق شاهی باشد

<p>وَكَمْرَيْنَا مِنَ ذَوِي ثَرَةٍ تَأْهُوا عَلَى الدُّنْيَا بِأَمْوَالِهِمْ لَوْ شَكَرُوا وَالنِّعْمَةَ جَازَاهُمْ لَيُنَّ شُكْرُكُمْ لَا تَزِيدَنَّكُمْ</p>	<p>لَمْ يَقْبَلُوا بِالشُّكْرِ اِقْبَالَهَا وَقَبِلُوا بِالْبُخْلِ اِقْفَالَهَا مَقَالَةَ الشُّكْرِ ذَوِي الْعَرْشِ قَالَهَا لَكِنَّا كَفَرُوهُمْ غَالَهَا</p>
--	---

ثروة توانگری و تاه ای تکبر و افعال جمع قفل بضم و غول هلاک کردن و مقالة
 فاعل جازا و ضمیر مستر و ر قال راجع بدو العرش فاعل قال و کین شکرتم
 لا زیدتکم عطف بیان مقالة هیف ما ید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری
 که روی نیاوردند بشکر خدا بروی آوردن توانگری تکبر کردند بر دنیا بالها و ایشان
 و بند کردند بخجل قفلها آنرا اگر شکر گفتندی نعمت را با و اش و ادوی ایشان را گفتار
 که گفت است خداوند عرش آنرا لیکن شکرتم لا زیدتکم و لیکن ناسپاسی
 هلاک کرد نعمت را بشعر جمعیکه بعقل پاس حشمت دارند و آیین سپاس
 شکر نعمت دارند و آنها که کمال علم و حکمت دارند و هر پایه که دارند بخدمت دارند

حکایت سلاطین گذشته که از ایشان اثر نمانده و روزگار است قنار ایشان خوانند

<p>بِأَنْوَاعِ قِلَلِ الْأَجْيَالِ مَحْرُومِهِمْ</p>	<p>غَلَبَ الرِّجَالِ فَلَمْ يَنْفَعِهِمُ الْقِلَلُ</p>
--	--

<p>وَاسْتَرُوا بَعْدَ عَزْزِنَا مَعَ قُلُوبِهِمْ نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ مَا دُفِنُوا مِنْ الْوُجُوهِ الَّتِي كَانَتْ مُجْتَبًى</p>	<p>إِلَىٰ حَقَائِرِهِمْ يَا بَيْتُهَا نَزَلَ آيِنَ الْأَسْتَرَةِ وَالنَّجْمَانَ وَالْحُلَّ مِنْ دُونِهَا يَضْرِبُ الْأَسْتَرُ وَالْحُلَّ</p>
--	--

ضمیر با تو اعاید بلوک و اجبال جمع جبل و حرسته نگهد اشتن از اول و اغلب سطر گرد
 و اغلب بضم جمع او دستترال فرود آوردن یا پیش نزل ای یا قوم پیش نزو طم و صراخ
 بانگ کردن و آسره بکسر سین جمع سریر و تاج افسر و تاجان بکسر جمع او و کله بکسر نشه خانه
 و پرده زمان و کل جمع او میغ نماید شب گزشتند بر سر کوهها نگاه میداشت
 ایشان را مروان سطر گردن پس سو نداد ایشان را سر کوه و فرود آورده شدند بعد
 از غلبه از پناه گاههای ایشان ای قوم بدو فرود آمدنی بانگ کرد و ایشان را بانگ کننده
 از پس آنکه دفن کرده شدند گجاست تختها و افسر و جاها گجاست رویها که بود پوشیده
 از پیش آن زوه میشد پردا و پشه خانهاش شاهی که ز اطراف جهان گیرد باج و در فضل
 بغیر حق نکرد محتاج + در روز اجل کندانش تاراج + فی تحت بجائی خود مانند فی تاج

تاریخهای ایشان

<p>فَأَفْصَحَ الْقَبْرَ عَنْهُمْ حِينَ سَأَلَهُمْ قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا فِيهَا وَهُمْ سَرَبُوا وَطَالَ مَا أَكْتَرُوا الْأَمْوَالَ وَأَذْخَرُوا وَكُلَّ مَا يَشْتَدُّ دُورَ التَّحْضِينِ أَصْبَحَتْ مَسَاكِينٌ وَحَتَّىٰ مَعْطَلَةٌ</p>	<p>تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّوْدُ تَشْقِيلُ فَصَارُوا لِيَطُولَ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا فَخَلَفُوا هَا عَلَى الْأَعْدَاءِ وَكَرَّحَلُوا فَقَارَقُوا الدُّورَ وَالْأَهْلِينَ وَانْقَلَبُوا وَسَاكِنُوهَا إِلَى الْأَحْدَاثِ قَدْ حَلُوا</p>
---	---

افصاح آشکار کردن و دور کرم و تکثیر بسیار گردانیدن و اذخاره ذخیره نهادن
 و اصل او از تخار و تخلیف باز پس گزاشتن و تشید بلند گردانیدن بنا و دور حج

و اجهان نگد شستن و بلبه و خش بالشکین ای خالی عن الکاب و الکلاب و تعطیل فرود شستن
 و جدت بفتح کور میفرماید پس آشکارا کرد و گویا از ایشان آن زمان که پرسید ایشانرا
 آن رویها را که بر آن کرمها از سوی بسوی می رفت بحقیقت دیرگاه هست که خوردند
 در آن منازل و ایشان آشنامیدند پس گشتند از بس دراز می خوردن که بحقیقت خوردند
 و دیرگاه هست که بسیار گردانیدند مالها را و ذخیره نهادند پس باز گشتند آنرا
 بر دشمنان و کوچ کردند و دیرگاه هست که بلند کردند خانهها را تا نگهدار و ایشانرا
 پس جدا شدند از خانهها و خانهها و رفتند گشت مسکنها ایشان خالی از آب و گیاه
 فرود گشته و ساکنان آن گویا بحقیقت کوچ کردند

شعر

مهور نبودند ز خویشان هرگز	جمعیکه گشتند پریشان هرگز
گویا که نبوده اند ایشان هرگز	امروز از آن جمع اثر باقی نیست
این الجنود و این الخیل و الخول	سئل الخليفة اذا فانت مبيتة
تنو بالعضبة المقوين لو حملوا	این الکنوز التي كانت مفاتيحها
این الحديد و این البيض و الاسل	این العبيد التي ارصدتهم عمدا

خليفة بادشاه و موافقات رسیدن و قول الرجل بالفتح حتمه و الوجد خائل و قدر کوز

الخول و احد و هو اسم يقع على العبد والامة و مفاتيح جمع مفتاح و نوگران کردن

وقال الجوهري اقوى اذا كانت دابة قوية يقال فلان قوي و مقوفنا لقوى في لغتهم

و المقوى في دابة لكن مراد از مقوى درین مقام قوی است چه بیت نانی ناظر است

آیه و آتينا قورين الکنوز همان مفاتيح کتوبه بالعضبة اولی القوة کوز

شان فارونت و عبید جمع عبید و ارصاد کسیر نگاه بان راه کردن و عبید تیغ

و اسل بفتح نیزه میفرمایند بیس باوشاه چون رسید برگ او کجاست شکر با
 و کجاست سپان و خدمت گاران کجاست گنجا که بود کلید باوران گران می آمد
 برگروه توانا اگر برمی داشتند کجا اند بندگان که گنجان راه می کردی ایشان را در حالیکه
 سازگار کرده بودند کجاست تیغ تیز و کجاست خود نیزه **شعر**

روزیکه نهد بچهره اش رخ زوال در حال شود شمت و بالمش مال	ایزد که در خلیفه راجاه و جلالت از شکر او اثر نماند باقی
این الصواریم والخطیبة الذیل لما رأوه صریحاً وهو یبتهل این الحماة التي یحیی بها الدول لما آتتک سهام الموت تنصل	این الفوارس والغلمان ما صنعوا این الکفاة المکیفوا خلیفتهم این الکماة التي ما جوا لیا غضبوا این الرماة المتمتع باسهمهم

غلمان جمع غلام و ذایل باریک و ذیل بضم ذال و یا جمع او دکنی فلان شهادت
 کتبه اذ اکتها و دکنی اسی تعظی و الکنی الشجاع المکنی فی سلاحه لانه کنی نفسه اسی ستر با
 بالدرع و البیضة و الجمع الکماة کاتهم جمعوا کاسیما مثل قاض و قضاة و موج بهم بربک
 و اتصال تیر بیک دیگر انداختن میفرمایند کجا اند سواران و غلامان چه کردند کجاست
 شمشیر با بران و تیر با منسوب بموضع خط باریک کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند
 پادشاه خود را چون دیدند او را افکنده و اوزاری میگرد و کجا اند آن و لاوران
 که بهم بر آمدندی بر آنکه خشم کردند کجا اند آن حامیان که نگه داشته میشد با ایشان
 دولتها کجا اند تیر اندازان آیا باز داشتند تیر را خود چون آمد ترا تیر با برگ در حالیکه
 تیری اندخت **شعر** شای که فلک ز روی او شد لامع و خورشید گرم

زیرج او شد طالع + آرزو که شد صورت مرگش واقع + سباب جهان هیچ ندیدم نافع

<p>هیهات ما منعوا حیماً ولا دفعوا ولا الرشی دفعتمها عنك لو بدلو ما ساعدوك ولا واسالك اقرهم ما بال قبرك لا یأتی به احد ما بال ذکرک منیا ومطرهما ما بال قصرک وحسالا انیس به</p>	<p>عناک المینة اذ اوقی بك الاجل ولا الرقی نفعت فیها ولا الحیل بل سلوا لها با قبح ما فعلوا ولا یطوف به من بینهم حل وكلهم باقتسام المال قد شغلوا یغشاک من کتفیه الذرع والوہل</p>
---	--

رشی بضم یا کسر جمع رشوت بضم یا کسر ورقیه بضم افسون ورقی جمع اورد تسلیم سپردن
و اطراح انداختن و اقسام بخش کردن و الوهل القرع میغرماید دورست آن منع
سعی را و دفع کردند از تو مرگ را چون رسید به وقت مرگ و نه رشو با دفع کند مرگ را
از تو اگر بذل کند و نه افسونها سود دهد و مرگ و نه چاره یاری نکردند ترا و مواسات
نکرد و با تو نزدیکتر ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ بدشت آنچه کردند حیثت حال گور تو
نکردن می آید بان یکی و طواف میکند بان از میان ایشان مروی حیثت حال یاد کردن تو
فراموش کرده و انداخته و همه ایشان به بخش کردن مال بحقیقت مشغول کرده شدند
حیثت حال گوشک تو در حالیکه خالیست نیست انس گیرنده در او در می آید ترا از دنیا

<p>روزیکه گشت جانم از تن بیرون همراه تو باشند کسان لب گور</p>	<p>فی رشوه دران سود و مدنی افسون و انگاه تو در خاک بمانی محزون</p>
<p>لا تنکرن فما دامت علی صلاک و کیف یجود راء العیش متصلاً</p>	<p>الا اناخ علیہ الموت و الوحل و ما وحه بجبال الموت متصلاً</p>

وَجِسْمُهُ لِيَتِيَّاتِ الرَّدَى غَوْضٌ
وَمَلِكُهُ نَزَائِلُ عَنهُ وَيُنْقَلُ

وام ای سکن و اماخذ خوابانیدن شستر و جعل بفتح ترس و الغرض المقصود
میفرماید انکار کن چه نیار امید دنیا بر پادشاهی مگر که شستر خوابانید بر او مرگ
و ترس و چگونه امیدوار و پادشاه دوام عیش را پیوسته و جان او بر پیمان نامرگ
پیوسته است و تن او مر را بهار و تار یک مرگ را مقصود است و پادشاهی او زائیل
و منتقل است کجے دیگر شاعر هر چند که صاحب عقل است و خرد و از دست
میج روحان نبرد و خیاط ازل که دوخت پیرا بن عمر و آخر با جمل گفت که پیش برود

دیگر

حکایت اشتیاق خویش بفاطمه و شکایت از فراق و محن متر که

الاهل الى طول الحيات سبيل
وانى وان اصبحت بالموت موقنا
واللهم الوان روح و تغدي
ومنزل حق لا معرج دونه
قطعت بايام التعزذ ذكوه
وانى وهذ الموت ليس يحول
فلي املي من دون ذاك طويل
وان نفوسا بينهن تسيل
لكل امرء منها الي سبيل
وكل عزيز ما هناك ذليل

النفس الدم يقال سالت نفسه و في الحديث ما ليس له نفس فانه لا يحس
الماء اذا مات فيه و سيل و سيلان رفتن آب و مثل آن الشعرج على الشئ
الاقامة عليه و المعراج اسم مكان منه و تعزذ غزير شدن و انى خبر تلك محذوف
و منزل معطوف بر الوان میفرماید ایاهست بدراز می حیات راهی و از کجا با
آن و این مرگ نیست که نگرود و بد رستی که من و اگر چه گشتم برگ یقین و انده پیر
امید یست از نزد آن دراز و مر و ز کار از گهاست شبانگاه می کشد و بد رستی که خوشنا

و با ملاد میکند

در میان آن روان میشود و در روزگار را منزلیست. تحقیق که نیست هیچ محل مقیم
 تر و آن در هر روز و از آن جا دست را بی بریدم بروز ما و عزیز شدن یاد کردن
 او را و هر غزیزی اینجا خواست شعور جمعیکه درام مکر و تزییر کنند و در کار
 جهان هزار تدبیر کنند و روز یک رسد از آسمان یک اجل و فرصت نشود که وقت تغیر کنند

<p>أَدَى عِلَلِ الدُّنْيَا عَلَى كَثْرَةِ وَإِنِّي لَمُسْتَأْتٍ إِلَى مَنْ أَحِبُّهُ وَإِنِّي وَإِنْ سَطَحْتُ بِي الدُّنْيَا زَجًا فَقَدْ قَالَ فِي الْأَمْثَالِ فِي الْبَيْنِ قَائِلٌ</p>	<p>وَصَاحِبُهَا حَتَّى الْمَمَاتِ عَلِيلٌ وَ فَهَلْ لِي مَنْ قَدْ هَوَيْتُ سَبِيلُ وَقَدْ مَاتَ قَبْلِي بِالْفِرَاقِ جَمِيلٌ وَ اضْرِبْهُ يَوْمَ الْفِرَاقِ رَحِيلٌ وَ</p>
<p>لِكُلِّ رَجُلٍ مِنْ خَلِيلِينَ فِرْقَةٌ</p>	<p>وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ وَ</p>

سختی دارد و زحمت ای بعدت و با برای تعدیه و تضریب مبالغه در ضرب
 و رحل فلان رحله و الاسم الرحیل و دون یعنی غیر و در بعضی نسخ بجای مصراع
 و کل لقاء الغابین قلیل الغاب الباقی و الماضي دهن من الاضداد
 میفرماید می بینم علتها دنیا بر خود بسیار و خداوندان علتها تا مردن خسته است
 و بدرستی که من هر آینه آرزو مندم بانگس که دوست می دارم او را پس ایاه
 بانگس که بحقیقت آرزو دارم راهی و بدرستی که من و اگر چه دور کرد مرا خانه
 در حالیکه دورم و بحقیقت مرد پیش از من بفراق صاحب جمالی پس بحقیقت گفت
 در داستانها و در باب جدا گویند میزنم من آن دوستان را در روز فراق که
 کوچ هست مر بر گرد آمدنی را از دور دوست جدای است و همه آنچه غیر فرقت
 اندک است شش در طبع زمانه نیست انگیز وصال و گوشتد بفراق دوستان در همه حال

گر صبح زند وصل چو خورشید بفسر	تا چشم بجزئی رسد و زوال
<p>وَإِنَّ أَيْقَانِي فَاطِمَ بَعْدَ أَحْمَدَ وَكَيفَ هُنَاكَ الْعَيْشُ مِنْ بَعْدِ فَقْدِهِ سَبُعْرَضٌ عَنِ ذِكْرِي وَتَنْسِي مَوَدَّتِي وَلَيْسَ خَلِيلِي بِالْمَلُولِ وَلَا الَّذِي وَلَكِنْ خَلِيلِي مَنْ يَدُومُ وَصَالُهُ إِذَا انْقَطَعَتْ يَوْمًا مِنَ الْعَيْشِ مَدَّتِي</p>	<p>دلیل علی آن که بدوم خلیل لعمرك شیء ما الیه سبیل وینظر بعدی للخلیل عدیل اذا غبت برضا سوا عی بدیل و یحفظ سیری قلبه و دخل فان بقاء الباکیات قلیل</p>
<p>ایقان و نایافتن و فاطمه مرخم فاطمه برای ضرورت شعر و تبدیل البدل و دلیل الرطل الذی یداخله فی امو و وخص به و مدت پاره از روزگار میفرماید بدستی که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل است بر آنکه دایم نیست هیچ دوست و چگونه باشد اینجا زبیتن از پس نایافتن ایشان سوگند بزندگی تو که این چیز نیست که نیست بان را زود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من و پیدا شود بعد از من مرد دوست را مثل نیست و دست من دل گرفته و نه انگس که چون غایب خوشنود شود از و غیر من بدلی ولیکن دوست من انگس است که همیشه باشد بپوشان و نگاهدار در از مراد دل او و دخل کننده باشد در کار ما من چون بریده شود روز از زندگانی مدت من بدستی که گریه زنمان گریه کننده کم است شعر</p>	
<p>جمعیکه برستی مسلمان باشند گاهی بجزا اگر جنای بکنند</p>	<p>در بند و فایبند و پیمان باشند در حال ز فعل خود پیمان باشند</p>
<p>یرید الفتی ان لا یموت حیدیه</p>	<p>ولیس الی ما یتغیبه سبیل</p>

وَلَيْسَ جَلِيلٌ أَرْغَمَ مَالٌ وَفَقْدُهُ	وَلَكِنْ زُرُّهُ إِلَّا كَرَمَيْنِ جَلِيلٍ
لِذَلِكَ جَنِبِي لَا يَأْتِيهِ مَصْبُوحٌ	وَفِي الْقَلْبِ مِنْ حَرِّ الْفِرَاقِ غَلِيلٌ

غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای حبیب و پیر ما و هر دم سخت پیر شدن از رابع میفرماید میخورد جو انور که نیر و دوست او نیست یا بنجه میجوید او آنرا راهی نیست بزرگ مصیبت مال و نایافتن آن ولیکن مصیبت بزرگوارتر از بزرگست بر آن پهلوی من موافقت نمیکند او را خوا بگامی و در دل از گرمی فراق تشنگی است شعر

دارد دل من که درت از شام خورا	تا چند شوم تیره ز ایام فراق
زهری بگمان میخورم از جام خورا	یارب که بر رفتی جهان نام فراق

حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا دادن به ضعف و ناتوانی

دیگر

فَاعْلًا وَسَهْلًا بِضَيْفٍ نَزَلَ	وَأَسْوَدَ عِ اللَّهِ الْفَا رَحَلَ
تَوَلَّى الشَّبَابُ كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ	وَحَلَّ الْمَشِيبُ كَأَنَّ لَمْ يَزَلْ
كَأَنَّ الْمَشِيبَ كَصَبِيحٍ بَدَأُ	وَأَمَّا الشَّبَابُ كَبَدْرٍ آفَلْ
سَقَى اللَّهُ ذَاكَ وَهَذَا مَعًا	فَنِعْمَ الْمُؤَلَّى وَنِعْمَ الْبَدَلْ

تولیم اهلای امیت اهلای اجانب فاستائش و لانت توحش و سهلا ای طیت سکا سهلا و عرا و الف کبیر سمره دوست و کان مخفف کان و انول زور رفتن ستاره از اول میفرماید میگویم آمدی باسانی و جای نرم بهمانی که فرود آمدی بیام بخدا دوستی را که کوچ کرد پشت کرد جوانی گویا نبود و فرود آمد موسی سفید گویا همیشه گویا موسی سفید چون صبح پیدا شد و اما جوانی چون ماه تمام فرورفت رحمت کند خدا آنرا و این را با هم چه خوش پشت کننده است و خوش بدل است شعر

افسوس که ایام جوانی بگذشت	احوال دلم خیا نچه دانی بگذشت
از مشرق مرگ صبح پیری بیدید	اوقات سرود و کامرانی بگذشت

دیگر

اظهار خرم عاقلان و بیان غفلت جا ملان

تمثل ذو العقل في نفسه فان نزلت بعنة لم يرع داعي الامر يقضي الي آخر وذو الجهل يامن ايامه فان يدهنه صروف الزمان ولو قدر الحزم في نفسه	مصائبه قبل ان تنزل لما كان في نفسه مثلاً فصير آخره اولاً ومن يمصايح من قد خلا بعض مصائبهم اعولاً لعله الصبر عند المبالا
--	--

تمثل نگار شدن و افسار رسیدن و عقل ای مضی و دهن ناگاه بر آمدن از نالت
و خرم بیدار بودن در کاری و تعلیم آموزانیدن میفرماید می نگار و
خداوند خرد و رنفس خود مصیبتها خود را پیش از آن که فرود آید پس اگر فرود آید
ناگاه نترسد بر آنچه بود که در رنفس خود نگاشته بود دید کار را که می انجامد بجای دیگر
پس بگردانید آخر کار را اقل و خداوند جهل آسمن باشد از روزگار خود و فراموش کننده
افتادنها و آنکس را که بحقیقت گزشت و رفت پس اگر ناگاه آید او را حادثه از ما
بعضی از مصیبتها او گریه کند باواز و اگر در پیش و شستی بیداری را در رنفس خود هرگز
بیا سوزانیدی به بیداری او را شکیبائی نزد بلا

دانا که بها و بر جواوت دل خویش	از نیش بلا و نیش نیکو و در نیش
هر چند که فقر و غنی آید پیش	چون کوه ز بجای خود بچند درویش

دیگر

منع از بخل و وعده کاذب و ترغیب بعلم و عقل صائب	
وَ شَرُّهُنَّ الْبُخْلُ الْمَوَاعِيدُ وَالْمَطْلَا	إِذَا اجْتَمَعَ الْأَقَاتُ فَأَلْبَجِلُ شَرُّهَا
وَأَخِيرُ فِي قَوْلٍ إِذَا الْمَرْكَبُ فَعَلًا	وَأَخِيرُ فِي وَعْدٍ إِذَا كَانَ كَاذِبًا

فی الاساس الوعد والموعود واحد ومطل مدافعه کردن میسر نماید چون گردش و آفتها پس بخل بدتر از آنست و بدتر از بخل و عدا و درنگ در تحصیل آن نیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ نیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن شعر

از بخل کسی که میکند وعده دروغ	بگریز از آب دار و دروغ
آن صبح که خلق کاذبش میخوانند	بگریز سدا و بافاق فروغ

إِذَا كُنْتَ ذَا عِلْمٍ وَلَمْ تَكُ عَاقِلًا	فَأَنْتَ كَذِي نَعْلِ وَلَيْسَ لَكَ رِجْلٌ
وَإِنْ كُنْتَ ذَا عَقْلٍ وَلَمْ تَكُ عَالِمًا	فَأَنْتَ كَذِي رِجْلِ وَلَيْسَ لَكَ نَعْلٌ
إِلَّا إِنَّمَا الْإِنْسَانُ عِدٌّ لِعَقْلِهِ	وَأَخِيرُ فِي عَمْدٍ إِذَا الْمَرْكَبُ نَصَلَ

نصل تیغ میسر نماید چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند پس تو چون خداوند کفشی و حال آنکه نیست مراد پای و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس تو خداوند پای و حال آنکه نیست مراد کفش نیست آدمی مگر غلات مر عقل خود را نیست هیچ خیر در غلات چون نباشد تیغ شعر یارب چه خوشتر است عقل و دانش با هم که برود و شود روشن و صاف عالم و در آنچه که نام تیز برند و ممتاز بعقل و علم باشد آدم

دیگر

بیان توقیف دانش بر مشقت و محنت و ترغیب به تحصیل علم و فطنت	
لَوْ كَانَ هَذَا الْعِلْمُ يَحْصَلُ بِالْمَنِيِّ	مَا كَانَ يَبْقَى فِي الْبَرِيَّةِ جَاهِلٌ
أَجْهَدٌ وَلَا تَكِيلٌ وَلَا تَكُ غَافِلًا	فَنَدَامَةُ الْعَقْبَى لِمَنْ يَتَكَا سَلٌ

کلام

کساده و کسل کامل شدن و عقوبت آنجهان و تکامل کاملی نمودن میسر نماید
اگر بودی این علم که حاصل شدی بارز و آمویدی که با ندی در میان خلایق نادانی
بگوش و کامل مشو و مباش غافل چه پیشیانی آنجهان مرا انگس را که کاملی می نماید شعر

گراهل دلی ترک هوس بید کرد	مخرج دل خویش در قفسن بید کرد
توحید بارز و میسر نشود	هر کام که داری همه بین بید کرد

رضا بقضا و قسمت و مفاخرة بعلم و حکمت

رَضِينَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِينَا	لَنَا عِلْمٌ وَاللَّاعِدَاءِ مَا لَنَا وَ
فَإِنَّ الْمَالَ يُفْنَى عَنْ قَرِيبٍ	وَإِنَّ الْعِلْمَ بَاقٍ لَا يَزَالُ وَ

الجبّار قيل من الجبیر یعنی الاصلح و منه جبر العظم و قيل من الجبیر یعنی الاكراه و قيل
صنيع لا يتاكد برید الاثکار و لا یحیط به الابصار و منه تخلو جبار اذا طالت و قال ابن عباس
هو العظیم میفرماید خوشنودیم ما بختش کردن جبار در میان ما مر بار است علم و مر
دشمنان است مال چه بد رستی که مال نیست میشود بعد از زمانی اندک و بد رستی که علم
پاینده است همیشه شعر آنروز که شد روزی مردم تقسیم + داو ند با علم
و بد شمن ز روسیم + فردا که کنیم جان بجان تسلیم + او اهل جهنم است ما اهل نعیم

ترغیب به تحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمیع اسباب دنیوی

إِنَّ الْغَنِيَّ هُوَ الْغَنِيُّ بِقَلْبِهِ	لَيْسَ الْغَنِيُّ هُوَ الْغَنِيُّ بِمَالِهِ
وَكَذَلِكَ الْكَرِيمُ هُوَ الْكَرِيمُ بِخَلْقِهِ	لَيْسَ الْكَرِيمُ بِقَوْمِهِ وَبِأَيْلِهِ
وَكَذَلِكَ الْفَقِيرُ هُوَ الْفَقِيرُ بِجَائِلِهِ	لَيْسَ الْفَقِيرُ بِنُطْقِهِ وَ مَقَالِهِ

به ضمیر فصل بر اصر و تقاضا هتد دانستن میفرماید بد رستی که تو انگر او تو انگر است

دیگر

دیگر

بدل خود نیست تو انگر او تو انگر مال خود و همچنین بزرگ او بزرگ است تجوی خود نیست
بزرگ بقوم خود و بخویشان خود و همچنین دانا او دانا است بحال خود نیست و انا به سخن گفتن خود و در سخن

ای گفته ز جمع مال و سباب غنی
کاهی که ز خود دور کنی خلق دنی

تا چند کسی از تو که کبر و منی
در عالم علم و معرفت جای کنی

غنی از گفتن بسیار و امر به بهفتن اسرار

دیگر

فَلَا تَكْثِرَنَّ الْقَوْلَ فِي عَيْرِ وَقْتِهِ
يَمُوتُ الْفَتَى مِنْ عَثْرَةٍ بِلِسَانِهِ
فَلَا تَكُ مِثْلَنَا لِقَوْلِكَ مُضِيًّا
وَادْمِنْ عَلَى الصَّمْتِ الْمُرْتَبِنِ لِلْعَقْلِ
وَلَيْسَ يَمُوتُ الْمُرْتَبِنُ مِنْ عَثْرَةِ الْجَلْبِ
فَتَسْجَلِبُ الْبَعْضُ أَعْرَافَ مَنْ ذَلَّهِ النَّعْلُ

بش انجبر ای نشره و بعضا دشمنی میفرماید بسیار کن گفتار را در غیر هنگام آن
و دایم باش بر خاموشی آراینده مر ضرورتی میرود جو انفراد از سرد آمدن بزبان خود
و نیست که بمیرد مرد از لغزیدن پاپس مباحش پراکنده کننده مر گفتار خود را فاش کننده
که کشته دشمنی را از لغزیدن گفتش شعر ای خورده شراب ذوق از جام سخن
بشناس بعقل و علم هنگام سخن چون راز درون پیش کسی خواهی باید که بری راه بانجام سخن

منع جمعیکه عیب کسان جویند و سخن بد در شان مردم گویند

دیگر

وَ فِي الْخَلْقِ أَحْبَابًا نَأْتِي مِرَارَةً
وَلَكِنْ أَرَانَا نَأْتِي عَيْبَ نَفْسِهِ
وَمَنْ ذَا الَّذِي يَجُودُ مِنَ النَّاسِ سَالِمًا
وَ تَقِيلُ عَلَى غَضِّ الرَّجُلِ تَقِيلُ
وَ إِن كَانَ لَا يَعْضِي عَلَيْهِ جَمِيلُ
وَلِلنَّاسِ قَالٌ بِالظُّنُونِ وَقِيلُ

خلق گلو و نقل گران شدن و غض کم کردن قدر کسی و يقال کثر القيل و القال
و بها اسمان و قد قرئ عيسى بن ميم قال الحق الذي فيهم يمترون بضم اللام

میفرماید

میفرماید در گلوگاه گاهی میسوزند بزرگی من تلخی است و گران برکم کردن قدر مردان
گران و ندیدم آدمی که بینه عیب خود را و اگر چه باشد که پوشیده نشود بر و چیزی نیک
و گیت که برده از مردم سالم و مردم راست گفت و گوی گمانها شعر

انسان که نور معرفت مشهور است	در دیدن عیب خود بغایت گور است
چون چشم که کوب بفلک می بیند	وز دیده خویش روز و شب استوار است

أَجَلَّكَ تَوَّحُّدِينَ صِرَتِ إِلَى الْغَنِيِّ	وَكُلُّ غَنِيٍّ فِي الْعْيُونِ جَلِيلٌ وَ
وَلَيْسَ الْغَنِيُّ إِلَّا الْغَنِيُّ زَيْنَ الْغَنِيِّ	عَسَى يَقْرَى أَوْ عَدَاةً يَنْبِيلُ وَ
وَلَمْ يَقْتَرِ يَوْمًا وَإِنْ كَانَ مُعَدًّا	سَخِيًّا وَلَمْ يُسْتَفْنِ قَطُّ بِخَيْلٍ وَ

قری همان داشتن از نانی و السخار و السخاوة الجود و قطره هرگز میفرماید بزرگ
دارند ترا قوم آن هنگام که باز گردی تو انگری و هر تو انگری در چشمها بزرگ است
و نیست تو انگری مگر تو انگری که آراست جو انمرد استبا نگاه که همان داری کنی
یا باد که عطا کنی و محتاج نشود روزی و اگر چه نایابنده باشد هیچ بخشنده و بی نیاز
هرگز هیچ بخیل شعر هر کس که شود بال دنیا فیروز و در چشم کسان
بزرگ باشد شب و روز به گریخت سعید و حسن طالع دار و از آل جهان گنج سعادت اندوز

ارشاد بر علو همت و تجل و همت و تسکین و تحمل

حَسَنِ النَّفْسِ وَأَجْلَهَا عَلَى مَا يَرِيهَا	تَعِشْ سَالِمًا وَالْقَوْلُ فَيْكُ جَمِيلٌ وَ
وَلَا تَرَيْنَ النَّاسَ إِلَّا مُتَجَمِّلًا	يُنَابِكُ دَهْرًا وَجَفَاكَ خَلِيلٌ وَ
وَإِنْ ضَاقَ رِزْقُ الْيَوْمِ فَأَصْبِرْ إِلَى الْعَدِ	عَسَى تَكْبَاتِ الدَّهْرُ عَنْكَ يَزُولُ وَ
يُعِزُّ غَنِيَّ النَّفْسِ إِنْ قَلَّ مَا لَهُ	وَيُغْنِي غَنِيَّ الْمَالِ وَهُوَ ذَلِيلٌ وَ

عمل کسی را بستور نشاندن از ثانی و تحمل نیک حالی نمودن و زوال گشتن میفرماید
نگهدار نفس را و بدار او را بر آنچه بسیار آید او را تا عیش کنی سلامت و گفتار در روز
نیک باشد و تمامی مردم را اگر نیک حالی در حالیکه مرافقت کند جو روزگار را بجا کند
بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امروز بس صبر کن تا فردا شاید که گنجهها و روزگار
از تو زایل شود عزیزست تو اگر بنفس اگر اندک باشد مال او و فاسد کند غنی بال و او خوار

ای دیده ز روزگار انواع ضرر	وزد و ز فلک گشته بسی زیر و زیر
ز نهار که آب رو بمردم مفروش	وز اهل زمان بجهج رو عشوہ مخر

و لا خیر فی ودا امر و متلقین	اذا الیریح مالت احيث تمیل و
جو ادا استغیت عن اخذ ما	وعیندا احتمال الفقر عندك یخیل و
فما اکثر الاخوان حین تعدم	ولکنهم للنایبات قلیل و

تلون رنگ گرفتن و آئیل العدول عن الوسط الی حد الجانین و نایت مالت بسبب
ریح مؤتلف است و اخذ گرفتن و احتمال بار برداشتن و اخوان جمع اخ میفرماید
نیست هیچ نیکی در دوستی مردی رنگ گیرنده که چون باد میل کند او با نسو که باد میل
بخشند است چون بی نیاز باشی گرفتن مال او تر و برداشتن بار و روشی از تو بخیل باشد
پس چه بسیار اند برادران آن زمان که شماری ایشان را لیکن ایشان بر احوال است

هر کس که نهد بجهت مردم بنیاد	آخر فلک بر کف او باشد باد
ارباب زمان همه باوند همه	فریاد رسم این جماعت فریاد

ترغیب نفس بجانب رجا و نھی از یاس بحکم خدا	فلا تجزع وان اعسرت يوما
	فقد ايسرت في دهر طويل عی

دیگر

<p>وَلَا تَيَاسُ فَإِنَّ الْيَاسَ كَهَذَا وَلَا تَنْظُنُّ بِرَبِّكَ ظَنًّا سَوْئًا سَأَيْتُ الْعُسْرَ يَتَّبِعُهُ يَسَارٌ</p>	<p>لَعَلَّ اللَّهَ يُغْنِي عَنْ قَلِيلٍ عِي فَإِنَّ اللَّهَ أَوْلَى بِالْجَمِيلِ عِي بِقَوْلِ اللَّهِ أَصَدَقُ كُلَّ قَبِيلٍ عِي</p>
---	--

یاسار تو انگزیدن و مصراع ثامن ناظر بآیت این **مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** میفرماید پس خزع مکن و اگر چه تنگ دست شوی روزی چه بحقیقت تو انگز بودی در روز گاری و نا امید مشو چه بد بستی که نا امیدی کفر است شاید که خدای نیاز کند بعد از زمانی از تک و گمان مبر پروردگار خود گمان بد چه بد بستی که خدا سزاوارتر است بکردار تنگ دیدم دشواری را که از بی می آید آنرا تو انگری و گفتار خدا راست تر میگفتار بیتش

<p>ای از می عشق بر نفس یافته سگر آندم که خدا حادثه بفرستند</p>	<p>گر هست ترا حدیث قرآن و ذکر باید که بر آن صبر کنی بعد از شکر</p>
--	--

منع آتش حرص افروختن و آبرو به مردم فروختن

<p>مَا اعْتَصَصَ بِأَذِلُّ وَجْهًا بِسُؤَالِهِ وَإِذَا السُّؤَالُ مَعَ التَّوَالِي وَنَسَبِهِ وَإِذَا ابْتَلَيْتَ بِبَدَلٍ وَجْهَكَ سَاءَ إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا أَحْبَبَكَ بِمَوْعِدٍ</p>	<p>عَوَضًا وَكَوْنًا لِمَنْ سِوَالِي عِي رَجَّحَ السُّؤَالَ وَخَفَّتْ كُلُّ نَوَالِي عِي فَأَبْدَلَهُ لِلْمُتَكْرِمِ الْمِفْضَالِي عِي أَعْطَاكَ سَلِسًا بَعِيرٍ مِطَالِي عِي</p>
--	---

اعتیاض بدل گرفتن و عوض بدل دوزن سنجیدن از ثانی در حجاب افزون آمدن از ثانی و المطال با لکسر المطل میفرماید عوض نگرفت بخشنده آبروی خود بخواند ^{سنگر خود} عوضی را و اگر چه باید آرزو را را بخواستن و چون خواستن با عطا بسنجی آنرا افزون آید خواستن و سبک باشد بر عطا و چون مبتلا شوی بخشنیدن آبروی خود خواهد پند ^{ببخشند}

آنرا مرزبگی نمانده بسیار فضل را بدترستی که بزرگوار چون بدتر او عدده بدتر آنرا
 آن روان بی عذابه رسیده ای دل غم و غصه گریه جمع است بسی چون دیده
 مرز آب و پیش کسی که گاهی که ترا ضرورت پیش آید از اهل کرم بجوی فریاد رس

دیگر

فَلَمَّا مَرَّ مِثْلَ مِخْتَالٍ بِمَالٍ ي	يَكُونُ النَّاسُ قَرْنًا بَعْدَ قَرْنٍ
وَأَصْعَبَ مِنْ مَعَادَاةِ الْجِبَالِ ي	وَلَمَّا رَفِيَ الْخَطُوبُ أَشَدُّ هَوْلًا
فَمَا طَعِمَ أَمْرٌ مِنَ السُّؤَالِ ي	وَذُقْتُ مِرَامَةَ الْأَشْيَاءِ طَرًّا

القرن من الناس اهل زمان واحد والاختيال التكبر والخطوب جمع خطب وهول
 ترسانیدن و معادوات با کسی دشمنی کردن میفرماید از مردم مردم را اهل زمان
 پس نزدیک مانند کبر کننده مال و تقدیم در کارهای بزرگ سخت تر برسانیدن و دشمنی
 از دشمنی کردن مردان و تقدیم تلخی چیزها را همه نیست هیچ طعمی تلختر از خواستن ع

با اهل صفا جهل و غباوت تا چند	با خلق خدا کبر و عداوة تا چند
ببختی و آثار شقاوت تا چند	در یوزه مال از غلایق تا کی
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَدِينِ الرَّجَالِ ي	لَقَدْ كُنَّا الصَّخْرَةَ مِنْ قَلْبِ الْجِبَالِ
فَقُلْتُ الْعَارِفِي ذُلِّ السُّؤَالِ ي	يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الْكَيْبِ عَارٌ

نقل الشیء نحو یله من موضع الی موضع ومن جمع منت میفرماید هر آینه گردانیدن
 سنگ از سر راه کوه دوست داشته تراست بن از منتها و مردان می گویند
 مردم مرا که در کسب تنگت پس گفتم تنگ در خواری خواستن است ع

زبان هر که کشتی منت هر دونی	گر کوه زجای خود بناخن بکنی
تا فضل خدا کند ترا زود غنی	از کسب حلال نان خود پدید کنی

فتح قلب ابرار و عارف اسرار شیخ فرید الدین عطار در اهل نامه گوید شعر

علی در آل او را تمام است	امیر المؤمنین حیدر تاست در دیک قطره بودی بحر ز بهت گشت فرور چو در زبان بکشاد چون تیغ و چنین گفت	ز مشرق تا مغرب گرام است اگر علمش شدی بحری مصور چو همیشه طاقت منت نبود کس گفتش چرا کردی بر آشت
--------------------------	--	--

نقل الصخر من قلال الجبال الخ و اگر گوی نقل صخر از قله مشکل نیست چه به طبیعت است
و شکل نقل بعد است که قسریست گوئیم نظر ناظم بقرب و بعد مسافت است

و لا اشترى عزم الماتب بالذل لئلا يرى في عينها منه الكحل	فما قبل الدنيا جميعا بمنته واعشيق كحلاي المدامع حلقة
--	---

اشترافروختن و کحل سیاه چشم و المدامع اطراف العین و حلقة آفرینش و کحل
میف ما یدیس قبول نمیکند دنیا را تمام بمنته و نمیخرم غیر مرتبها را بخواری و عاشق
سیاه چشمان را با آفرینش نا دیده نشود در چشم او منت سرمه و با سعه

راضی نشدم بهار منت بار تا منت سرمه ام نباشد بار	از منت مرد مست بردل بار من عاشق خوبان سپهر چشم شوم
--	---

و ذادی مباح لمن قد اكل وان لم يكن غير خبز و حل واما اللئيم فذاك الوابل	و ذاری مناخ لمن قد نزل اقدما عندنا حاضرا فاما الكريم فراض به
--	--

المناخ خلاص المحطور و خبز نان و حل سرکه و الوابل بالتوریک الوابل و هو امر خفاف
صغیرها ید اسرای من جا خوا بانیدن شتر است مر کس را که بحقیقت فرو آید و تو شکر

دیگر

دیگر

میاحت حرکتی را که حقیقت بخورد پیش می آید آنچه نرد ما حاضر است و اگر چه بیاید
غیر نان و سرکه پس آنرا که بزرگوار است پس خوشنود است نان و اما تا کس پس آن نان است

ان خانه که بی حشمت در بان باشد	بسیار به از روضه رضوان باشد
در سفره ما اگر چه یک نان باشد	خواهم که آن روزی همان باشد

صبر الفقی بفقیر بچله	و بذله لوجه یذ له
یکفی الفقی من عیشم قلله	الخیر للجماع آدم کله

دیگر

اولال خوار کردن و آدم بضم همزه نان خورش و در بعضی نسخ بجای آخر و الموت
یاتی بعد بذله صبر و انور و بدرویشی خود بزرگ می دارد و او را بخشد
مرآ پر وی خود را خوار میکند و او را کافیت جو انور از عیش او کمتر آن نان گرسنه را
نان خورش است همه آن رباعی ای بخت زهر ص روز و شب سودا + ز نهار
که آبرو نریزی جا + گر اهل سعادت با نذک چیزی + راضی شود هر نفس کش ایذای

ویراث المکارم آخری من اولی	ویراث المکارم آخری من اولی
بصیغه آخری وان لعاسأل عی	بصیغه آخری وان لعاسأل عی
آثرته بالذاد حتی یمتلی	آثرته بالذاد حتی یمتلی
و اذا دعیت لخدمته لمرافعل عی	و اذا دعیت لخدمته لمرافعل عی

دیگر

اتبعتم القوم اذا كانوا قد سبقوا فلعنهم و ارمال بی نوشته ماندن و استلوا پر شدن
یقال استلوت من الطعام و الشراب و تفریح و ابرون اندوه میفرماید
بدستی که من مروی ام که بخداست غره من همه آن بمریث برده اند بزرگوار بجا
پدران آخر من و پدران اول من پس چون که دم کاری کار نیکو با تو دارم از انکار

نیک دگر و اگر چه خواسته نشوم و چون مصاحبت کند مرا زینتی بی نوشته نزد بیکتر کنم او را
 بتوشه تا سیر شود و چون خوانده شوم بر اندوهی وارم آنرا و چون خوانده شوم بر
 بیان شکسته نکتم ر با سے مجموعہ آیات مصاحف ما ایم + آگاہ از اسرار
 موافق ما ایم + گاهی که سخن ز فضل و احسان گردد + سر حشیمه الطاف معارف ما ایم

<p>وَإِذَا يَصْرَحُ بِالْقَرِيحِ بِجَارِثٍ وَأَعِدْ جَارِي مِنْ عِيَالِي إِنَّهُ وَحَفِظْتُهُ فِي أَهْلِهِ وَعِيَالِهِ</p>	<p>وَإِقْبَتَهُ مِثْلَ الشَّهَابِ الْمُسْتَعْرِجِ أَخْتَارَ مِنْ بَيْنِ الْمَنَازِلِ مَنَزِلِي بِنِعَاهُ مَتِي وَلَمَّا أَسْعَلُ عِيَالِي</p>
--	---

صیاح بانگ کردن و تصریح المستعرج و المغیث و هو من الاضداد و استعمال
 آتش از روشن و سعال سرفه کردن از اول و اینجا کنایت است از کراهتہ يقال
 عَقَبَكَ السُّؤَالُ فَاقْدَكَ السُّعَالَ مبیغ ما ید چونکہ بانگ کند بمن و ادخواهی بر
 حادثہ برسم با و مانند شهاب افروخته و شمارم همسایه خود را از عیال خود بدستی که او اختیار
 کرده است از میان منزلها منزل مرا و نگاه دارم او را در میان اهل او و عیال او و بقدر
 از من و سرفه نکتم ر با سے هر چند که مای سر و بی سامانیم + از روی کرم
 پناه مظلومانیم + گرد و دل هست ترا ای درویش + از ما بطلب شفا که ما در مانیم

<p>وَمَحِي ذَوِي الْأَضْعَانِ تَشْفِي قُلُوبَهُمْ فَإِنْ أَعْرَضُوا كَرِهًا فَحَيِّ تَكَرُّمًا فَإِنَّ الَّذِي يُؤْذِيكَ مِنْهُ اسْتِمَاعُهُ</p>	<p>تَحْيِيكَ الْعُظْمَى وَقَدْ يَدْبَعُ النِّعْلُ وَإِنْ حَسِبُوا عَمَلَكَ الْحَدِيثَ فَلَا وَإِنَّ الَّذِي قَالُوا رَأَعَكَ لَمْ يُعَلِّ</p>
--	---

التحیة ان یقال حیاک اللہ ای جعل لک حیوة ثم جعل کل دعاء و تحیة و ضمن بکبر کنه
 و دینج و د باغچه پوست تر نشیدن و نعل الاویم با کسرای فسد فهو نعل و فیہ شیء

دیگر

من نفل بالتحریک اسی فساد و حدیث سخن و آیزار بخانیدن و در او پس میفرمایند
 دعا کن خداوندان کینهها را تا شفا دهد دلها و اینها را دعا و بزرگ تو و گاه پیراسته میشود
 پوست فاسد پس اگر اعراض کند بکراهت پس دعا کن بزرگی نمودن و اگر باز دارند
 از تو سخن را پس میپرس چه بدستی که آنچه میرنجاند ترا از سخن شنیدن آنست و بدستی که
 آنچه گویند در عقب تو گفته نشده است رباعی دشمن که کدورتست در سینه او -
 کم کن بوفاد و مرد کینه او + گر نقش صفا کنی رقم بر دل خویش + آخر فلک عکس بائینه او
 فتح شیخ محی الدین در وصایا فتوحات گوید اعرابی مشرک از فصحاء عرب نزد پیغمبر
 آمد و گفت هل فیما انزل علیک ربک مثل ما قلت پیغمبر فرمود ما قلت
 و او این شیهت بخواند حق تعالی آیات لا تتوی الحسنة ولا السیئة اذفع
 بالاتی هی احسن فاذا الذی بعینک و بینة عداوة کانه ولی حمیم و یلقها
 الا الذین صبروا و ما یلقها الا ذی حظ عظیم فرو فرستاد اعرابی گفت
 هذا والله هو الشعر الحلال و مسلمان شد

احب لیالی الهجر لا فرجا لها و اگره ایام الوصال لا انبی	عسی الدهر یأتی بعد بوصالی آرئ کل شیء موعا بزوالی
---	---

ایلاع سخت حریص کردن ایقال او لعنه بالتشی و اولع به فهو مولع بفتح اللام -
 میفرماید دوست میدارم شبها و هجران ازانه از فرج بان شبها شاید که روزگار
 بیاورد بعد از آن شبها و وصال و دشوار میدارم روزها و وصال را برای آنکه می بینم
 هر چیز را حریص گرداننده بزوال و باعی هر نقش که از طلاس فلک خواهد دل
 شک نیست مرا که عکس گردد حاصل + از جستن و صل نقش هجران دیدم + و از عکس شدم نزد و بخانان وصل

لَا تَخَذُ عَنْ فَلَاحَتِ دَلَائِلِ

مِنْهَا تَبَعَهُ بِمَا يَبْلِي بِهِ

حاج

فَالْمَنْعُ مِنْهُ عَطِيَّةٌ مَعْرُوفَةٌ

وَلَدَيْهِ مِنْ حَيْبِ رَسَائِلِ

وَسُرُورِهِ فِي كُلِّ مَا هُوَ فَاعِلٌ

بنا

وَالْفَقْرُ الْكَرَامُ وَاللُّطْفُ عَاجِلٌ

خَدَعُ فَرِيبِ وَاوَدُنِ وَتَجْوِي رِازِ وَتَغْمِ بِنِازِ لَيْسَتِ وَالْعَطِيَّةُ الشَّيْءُ الْمَعْطَى وَالْعَاجِلُ

لِقَبْضِ الْأَجَلِ تَرْجُحُهُ فَرِيفَةُ مَشْهُورَةٌ مَحَبَّتِ رَادِلِيهَا سَتِ وَزِدَاوِازِ رِازِ مَحْبُوبِ

بِغَايِبَاتِ الْأَرَانِ دَلِيلِيهَا سَتِ بِنِازِ لَيْسَتِ أَوْ بِنِجْمِ آزْمُودِ شُودِ بِنِ وَشَادِي

دِرْهَرِ مَحْبُوبِ فَاعِلِ أَنْتِ بَسِ مَنَعِ از مَحْبُوبِ عَطَايِ مَعْرُوفِ بَاشَدِ وِوَرِوِشِ

گَرَامِ دَاشْتِنِ وُلُطْفِ حَاضِرِ عِ دُشْنَامِ تَرَاثِنَا وُخُودِ مِيدَانِمِ + نَفْرِنِ تَرَاوَعَا

خُودِ مِيدَانِمِ + گَرِ قَهْرِكِنِ وِگَرِ عَطَا فَرَمَائِي + يَكِيكِ هَمِه رَا بَجَائِي خُودِ مِيدَانِمِ -

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ بَرِي مَحْفِظًا

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مَشْمِرًا

وَمِنَ الدَّلَائِلِ زُهْدَهُ فِيمَا تَرَى

مَنْشِقًا فِي كُلِّ مَا هُوَ نَازِلٌ

فِي خِرْقَتَيْنِ عَلَى سَطُوطِ السَّاحِلِ

مِنْ دَارِ ذُلِّ وَالنِّعَمِ الذَّائِلِ

بنا

الْمَحْفِظُ التَّيَقُّظُ وَقَلَّةُ الْعَفْطَةِ وَالْمَنْشِقُ الَّذِي يَقْنَعُ بِالْقَوْتِ وَبِالْمَرْقِعِ وَالْمُخْرِقَةُ

وَالْقَطْعَةُ وَالسَّطُ جَانِبُ النَّهْرِ وَالْوَادِي وَسَاعِلُ كِنَارِ وِوَرِيَاوِ الرَّيْدِ خِلَافِ الرَّغْبَةِ

يَقُولُ زُهْدِي فِي الشَّيْءِ وَعَنِ الشَّيْءِ مَيْضُ مَا يَدِ وَاَزْدِ لِيْلِيهَا وُحْبَتِ أَنْتِ كِه دِيدِه شُودِ

مَحَبَّتِ بِيدَارِ وَقَانِعِ بَقْمِه وِخُرُوقِه دِرْهَرِ هَمِه آن فَرُو آئِنْدِه بَاشَدِ وَاَزْدِ لِيْلِيهَا سَتِ أَنْگِه

بِه بِنِي أُوْرَا جَامِه بَرِهَمِ گِيرِنْدِه دَرِ وِوَرِوَقِه بَرِ كِنَارِ وِوَرِيَاوِ وَاَزْدِ لِيْلِيهَا سَتِ بِنِي

دِرْ آيْجِي مِينِي از سَرِ آخُورِي وِنَازِ وَاَسَائِشِ زَائِلِ عَمِ اَرَا بَابِ مَحَبَّتِ كِه زِ خُودِ بِيخِرَانْدِ

از وِهَمِ وِخِيَالِ نِيكِ بَدِ بِيخِرَانْدِ بَسْتَعْرِقِ خُودِ شِدِّ حَقِيقَتِ شُدِه آئِنْدِه وِزِ مِشِي خُودِشِ تَابِدِ بِيخِرَانْدِ

طَوَّعَ الْحَبِيبَ وَإِنِّ لَعَالِي ذَلِكِ مِثْلُ السَّقِيمِ وَفِي الْفَوَادِ عِلَالِي مَسْتَوْحِشًا مِنْ كُلِّ مَا هُوَ شَائِعِلٌ	وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنَّ يَرَى مِنْ عَزْمِهِ وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنَّ يَرَى مِنْ شَوْقِهِ وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنَّ يَرَى مِنْ نَسْرِ
--	---

فلان طوع بداتک ای بختادک و شوق آرزومندی میفرماید از دلها بخت
آنست که دیده شود از عزم او فرمان برداری محبوب و اگر چه سبالغه کند طاعت کند
و از دلهاست آنکه دیده شود محبت از شوق او مانند خسته و در دل او تشکیب باشد
و از دلهاست آنکه دیده شود از انش او به محبوب در هم و باخوش از هر چه آن مشغول

در بام شرف کوس سیادت زده اند پا بر سر تنگ و نام و عادت زده اند	جمعی کردم از مهر و ارادت زده اند چون دست بدامن سعادت زده اند
---	---

وَالْقَلْبُ فِيهِ مَعَ الْحَيْنِ بِلَا بَلٍ وَالْقَلْبُ مَخْزُونٌ كَهَلْبِ الثَّائِلِ جَوْتُ الظَّلَامِ قَمَالَهُ مِنْ عِلَالِ	وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنَّ يَرَى مَجْتَمِعًا وَمِنَ الدَّلَائِلِ ضِحْكُهُ بَيْنَ الْوَدَى وَمِنَ الدَّلَائِلِ حُزْنُهُ وَتَحْبِيبُهُ
--	---

تبسم و ندان سفید کردن بخنده و حنین ناله و بیل مهر از دستان و التکل فقدان المرأة
ولدها و العقل الحبس میفرماید از دلها و محبت آنست که دیده شود تبسم کند
و دل در تبسم باناله بلبها باشد و از دلها خنده کردن اوست در میان خلافت
و دل او مخزون است چون دل ز نیک بچه اش مرده باشد و از دلهاست حزن او
و گریه او در میان تاریکی پس نسبت مر او را با زوارنده از گریه شعر

دایم رخ من چون گل خندان باشد سرگشته شدم ز زلف آشفته تو	و از ناله دلم مهر از دستان باشد آری شب عشق نشان پریشان باشد
---	--

از دلهاست تشکیب باشد

از دلهاست حزن او

مخبر من الحبيب بلا بل

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ يَرَى مَتَمَسِّكًا وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ بَاكِيًا وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسَافِرًا وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسَلِّمًا	بِسْوَائِ مَنْ يَحْطِي لَدَيْهِ السَّائِلُ إِنَّ قَدْرَاهُ عَلَى جَمِيعِ مَا قَلَّ تَحُولِهَا وَكُلِّ فِعْلٍ فَآضِلٌ كُلُّ الْمَوْسِرِ إِلَى الْمَلِكِ الْعَادِلِ
--	--

تنگ خیگ در زون و خطوہ نظر یافتن بر چیزی از رابع میفرماید از دلہا و آست کہ دیدہ شود خیگ و زرنندہ بخاستن از کسی کہ ظفر یا بدبہرا و خود نزد او خوانندہ و از دلہا است آنکہ بینی او را اگر یان بر آنکہ بحقیقت دیدہ باشد او را بر فعلی زشت خرد مندی و از دلہا است آنکہ بینی او را سفر کنندہ بجانب حرب در راہ خدا و بھر فعل صاحب فضل و از دلہا است آنکہ بینی او را سپارندہ ہمہ کارگرا با و شاہ عدل کنندہ **شعر** ارباب صفا کہ بھر حق در کار اند ہر جا کہ روند تخم نیکی کارند بہ تسلیم شوند پیش مردان خدای حق مرکز و ایشان ہمہ چون پر کارند امام غزالی بعضی ازین ابیات را اورا احیاء علوم دین نسبتہ با بوتراب بخششی کردہ و بعضی بر بختی بن معاذ رازی قدس سرہما۔

أَخَانُ رَأْرَجُ عَفْوَهُ وَعِقَابُهُ فَإِنْ يَكُ عَفْوًا فَهِنَّهُ تَقْضُلُ	وَاعْلَمْ حَقًّا أَنَّهُ حَكَمُ الْعَدْلِ وَإِنْ يَكُ تَعْدِيًّا فَإِنِّي لَهُ أَهْلٌ
---	--

الحکم الحاکم و العدل العادل میفرماید می ترسم و امید میدارم عفو او را و عقوبتہ او را می دانم تحقیق کہ او حاکم عدل کنندہ است پس اگر باشد عفو پس آن از و احسان است و اگر باشد عذاب کردن پس بد رستی کہ من آنرا میترسم

پارہ زگنہ نامہ من گشت سیاہ	وز غصہ و رنج حال من گشت سیاہ
----------------------------	------------------------------

قاعل
تاریخ ہندوستان
جلد ۳۲۹
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسَلِّمًا
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسَافِرًا
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ بَاكِيًا
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ يَرَى مَتَمَسِّكًا
بِسْوَائِ مَنْ يَحْطِي لَدَيْهِ السَّائِلُ
إِنَّ قَدْرَاهُ عَلَى جَمِيعِ مَا قَلَّ
تَحُولِهَا وَكُلِّ فِعْلٍ فَآضِلٌ
كُلُّ الْمَوْسِرِ إِلَى الْمَلِكِ الْعَادِلِ
تنگ خیگ در زون و خطوہ نظر یافتن بر چیزی از رابع میفرماید از دلہا و آست کہ دیدہ شود خیگ و زرنندہ بخاستن از کسی کہ ظفر یا بدبہرا و خود نزد او خوانندہ و از دلہا است آنکہ بینی او را اگر یان بر آنکہ بحقیقت دیدہ باشد او را بر فعلی زشت خرد مندی و از دلہا است آنکہ بینی او را سفر کنندہ بجانب حرب در راہ خدا و بھر فعل صاحب فضل و از دلہا است آنکہ بینی او را سپارندہ ہمہ کارگرا با و شاہ عدل کنندہ شعر ارباب صفا کہ بھر حق در کار اند ہر جا کہ روند تخم نیکی کارند بہ تسلیم شوند پیش مردان خدای حق مرکز و ایشان ہمہ چون پر کارند امام غزالی بعضی ازین ابیات را اورا احیاء علوم دین نسبتہ با بوتراب بخششی کردہ و بعضی بر بختی بن معاذ رازی قدس سرہما۔
الحکم الحاکم و العدل العادل میفرماید می ترسم و امید میدارم عفو او را و عقوبتہ او را می دانم تحقیق کہ او حاکم عدل کنندہ است پس اگر باشد عفو پس آن از و احسان است و اگر باشد عذاب کردن پس بد رستی کہ من آنرا میترسم
پارہ زگنہ نامہ من گشت سیاہ
وز غصہ و رنج حال من گشت سیاہ

وَأَعْلَمُ حَقًّا أَنَّهُ حَكَمُ الْعَدْلِ

وَرَقْمِ كَيْفَ نَامَةِ جَرِيمٍ سِيَاهِ	كِرْطَفٍ كُنِيَ تَوْكَانَ فِضْلِي وَكِرَامِ
وَذَلِذَاتِ الْأَرْضِ وَالذَّلَالِهَا	إِذَا قَرَّبْتُ سَاعَةً يَا لَهَا
كَمِ السَّحَابِ تَرَى حَالَهَا	تَسِيرُ الْجِبَالُ عَلَى سُرْعَةٍ
هَذَاكَ تَخْرُجُ أَثْقَالَهَا	وَتَنْفَطِرُ الْأَرْضُ مِنْ نَفْحَتِهِ

الساعة القياسية قيل الساعات التي هي القيمة لثمة الساعة الكبري وهي بعث
للحاسبة وهي التي اشار اليها النبي صلى الله عليه وآله وسلم بقوله لا يقوم الساعة
حتى يظهر الفحش والتفحش وحتى يعبد الدرهم والدينار والساعة الوسطى وهي موت
اهل القرن الواحد وذلك نحو ما روي انه صلى الله عليه وسلم راى عبد الله بن مسعود
فقال ان يطال عمر هذا العلام لم يميت حتى تقوم الساعة فقيل انه اخر من مات
من الصحابة والساعة الصغرى وهي موت الانسان وهي المشار اليها بقوله
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا
يَا حَسْرَتَنَا وَمَعْلُومٍ إِنَّ هَذِهِ الْمَسْرَةُ تَمَالُ الْإِنْسَانَ عِندَ مَوْتِهِ وَلَا مُمْرِسَ لَهَا
المرضى اللام معه مقدته لا وهو المقدر عند سيويه او الحروف النذارات القايم مقامه عند
الصفول وجاز ذلك مع ان ادعوا مستغنفه لضعفه بالاضمار او لضعف التاييد
وذلك بفتح وزوال كبر جنابين وزوالها اي المقدر لها عند النفقة الاولى والثانية
وسير عن سحاب ابرو العطار شكا فنه شدن وفتح وسيدن باو در حيز
و مرادار نفخة نفخ اسرافيل در صور و اخراج بيرون كردن و اثقالها اي ماني جوفها
من الدفائن والاموات جمع ثقل وهو متاع البيت و اين ابيات ناظرند بآية
إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا وَأَيُّهَا تَرَى الْجِبَالَ

بنا
معلوم

تجربتها

تجربتها جامدة وهي ثمرة السحاب ميفر ما يد چون نزدیک شود قیامت
 و صبا نیده شود زمین صبا نیدنی که تقدیر شده ادر از د نغمة اولی و دوم بروند
 که بسیار بر وجه شتاب چون گزشتن ابر بینی حال آنرا و شکافه شود زمین و میدان صور
 آن زمان در دنیا خود را در با عی اندم که شود نور امانت ظاهر بر خلق شود ستر
 امانت ظاهر عالم همه در نور خدا گردد و موحود و زهر طرفی شود علامت ظاهر

<p>وَلَا يَذَّهَبُ عَنْهَا مَائِدَةٌ تَخْرِجُ أَخْبَارَهَا رَجَبًا وَيَصْدُرُ كُلُّ إِلَى مَوْقِفٍ تَرَى النَّفْسَ مَا عَمِلَتْ مُحَضَّرًا بِحَا سِبْهَا مَلَكَ قَارِدًا</p>	<p>مِنَ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ مَا لَهَا وَسَرَابٌ لَا شَاكَّ أَوْحَى لَهَا يَقِيمُ الْكُهُولَ وَأَطْفًا لَهَا وَكَوْذِبَةٌ كَانَتْ مِثْقًا لَهَا فَأَمَّا عَلَيْهَا وَإِمَّا لَهَا</p>
--	--

مشهور آنکه یوم در یوم سب مضافت با ذر و اذ مضافت بجملة مقدر و نمون عوثر
 جمله یعنی یوم اذ از لرزت الارض و این سخن مشتمل بر تکلفی به الیوم الوقت مقبول
 طبع نیست و وقت در یوم الوقت معلوم یعنی در دست چنانچه یعنی تم مبیقات
 گفته اند پس نسبت سخن رضی است که یوم و اذ مضافت اند بجملة مقدر خود بدل کل است
 از یوم با جملة مقدر خود و استقهای و وحی الهام کردن و اشارت کردن و لام معنی
 و المراد من اوحی لها احدثت فیها مادلت علی الاحیاء و النطاقها و صدر و صدور
 بیرون آمدن از اول و کهل آنکه سال او از شی بگذرد و موی او بنیاد سفید شدن کند
 و الذرة الضیاء و النملة الصغيرة و مشقال هم سنگ و علیها و لها در مقام نفع و ضرر
 استعمال کنند و این ابیات ناظر اند بآیت قَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا تَا آخِرُ سُورَةِ

میفرماید چاره غیبت از پرسند گوینده از مردم در آن روز که چیت مرزین سخن گوید زمین چیزها خود را پروردگار خود پروردگار تو بی شک وحی کرد و مرا و را و بیرون آید هر یک بجای ایستادنی که برپای میگذرد و موایزا و کودکان ایشان آیند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگر چه زده باشد همتک ان حساب کند نفس را پادشاه تو ان پس یا بر نفس باشد حساب یا بر نفس باشد نفس آن روز که قدر با بطاعت باشد از حکم خدا قیام ساعت باشد چون غیر عمل نیست در اینجا نافع + بیچاره کسی بی بضاعت باشد

تَرَى النَّاسَ سُكَوٰیۙ وَلَا يَخۡشَوۡنَ ذُنُوبَیۡۤیۡۗ بِلَاۤءِیۡۤیۡ مَا حَبَلۡتِیۡ نَسِیتُ الْمَعَادَیۡۤیۡۗ وَیَلۡهَا	وَلٰكِن تَرَى الْعِبَادَ مَا هَا لَهُمَا اِذَا كُنْتُ فِي الْبَعَثِ حَمًّا لَهَا وَاعۡطِیْتُ لِلنَّفۡسِ اَمَّا لَهَا
--	--

سکران مست و سکری جمع آورد قهوه می و بیت اول ناظر بایت تری الناس سکاری و ما هم سکاری و لکن عذاب الله شدید میفرماید یعنی مردمستان بی و لکن بین چشم آنچه ترسانند و در گنا مان من بلا و مندیست چاره من چون باشم در روز بر انگیزن بردارنده آن فراموش کردم جای بازگشتن پس ای ملاک نفس حاضر شود داده ام من نفس امید ما او ش فراد که من از بیم شوم بی می و ز بار گناه و معصیت باشم بیت + یارب بکم دست من خسته بگیر + تادل زود بخون از روز زود

دیگر

يَا حَارِثَ هَدَانَ مَنۡ بَعِثَ بِرَآئِیۡ یَعۡرِفُنِیۡ طَرَفًا وَاَعۡرَفُہٗ وَانتَ عِنۡدَ الصِّرَاطِ مُعۡتَرِضِیۡ	مِنۡ مُّؤْمِنِیۡۙ اَوْ هُنَا فِیۡ قَبَلَا بِنَعۡتِہٖ وَاِسۡمِہٖ مَا فَعَلَا فَلَا تَخَفۡ عَشْرَةَ وَّلَا زَلَّالَا
---	--

مراد از حارث امور همدانی که از خواص اصحاب سر تقی بود و ترجمیم او بضرورت شعرا
 چه ترجمیم سنادی صفات در سعة کلام جایز نیست و رایته قبل با لفتح او بالضم ای
 مقابله و عیاناً و التعت الصفه و القراط راه و المراد ههنا ما لفظ به الحدیث
 النبوی صلی اللہ علیہ وسلم و هو جسر ممدود علی جهنم اوق من الشعر واحد من غرار
 ای حده یعبره اهل الجنة و یزل به اقدام اهل النار و اعتراض کسی را فراموش آمدن
 در چیزی میفرماید ای حارث همدان هر که بمیرد به بند مرا از مومن یا منافق
 رود و بشناسد مرا چشم او و بشناسم او را بصف او و نام او و آنچه کرده باشد و توبه
 صراط پیش آئیده باشی مرا پس مترس بسر در آمدن را و نه بلغزیدن را مثل

هر کس که بجان محبت حیدر باشد	و ز مهر علی دلش منور باشد
روزی که ازین سر او بران برود	در باغ بهشت اهل کوش باشد

حکایت ثعلبی از ابن عباس روایت کند که مراد از اعراف در آیه و علی الاعراف
 رجال یعرفون کلَّ اسمائهم موضعى بلند است از صراط که عباس و حمزه و علی
 و جعفر ذوالجناحین آنجا باشند و دوستان خود را سفید روی بشناسند و دشمنان
 بسپاه روی و مرویت که حضرت مرتضی علی علیه السلام با یکی از اصحاب خود فرمود
 آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی بقیاست آورد بهشت رود و از بدی که هر که آن
 بدی آورد سرگون بدوزخ افتد گفت بل یا امیر المؤمنین فرمود آن نیکی دوستی با
 و آن بدی دشمنی است پس این آیت خواند مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا

وَهُمْ مِنْ فِزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكَلَبَتْ وُجُوهُهُمْ
 فی النار موید این سخن است آنچه در فاتحه سابقه گذشت که صاحب کتاب از

روایت کرده که مراد آن حسنه در آیت و مَنْ يَقْرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حَسَنًا
 موقوف اهل بیت علیه السلام است -

أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تُوَقَّفُ لِلْعَرْضِ وَلَا تَقْرِبِيهِ إِنَّ لَهُ حَبْلًا أَسْفَلَكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى خَلَاءِ قَوْلِ عَلِيٍّ لِحَابِثٍ عَجَبٌ	ذَرِيَّتِهِ لَا تَقْرَبُ الْرَجُلَ بِحَبْلِ وَهِيَ النَّبِيُّ مُتَّصِلًا تَخَالَفُ فِي الْحَلَاوَةِ الْعَسَلًا كَمَا تَمَّ الْعَجْبُ بِدَلَّةِ حَبْلًا
--	---

وقف بازداشتن و عرض عرضه کردن و خلاوت شیرین شدن و غسل انگبین و تم
 بفتح الشا و اللاحقه بالضم العجب و جبل بضم ج و میغرماید گویم مرا آتش را آن زمان
 که باز داشته شوی بر ا عرضه کردن بگذار او را نزدیک مشو این مرد را بدرستی که مراد
 ربمانیت بر پیمان و صی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی که پنداری
 در شیرینی انگبین گفتار علی مزارت را عجب است بسیار آنجا است عجب مراد از آن

و از روی شکر او را

فردا که شود بهشت و دروغ تقسیم باران علی شراب کوثر نوشند	وز حکم خدا شوند مردم بدو نیم انگاه وطن کند در باغ نعیم
--	---

لفظی قواعد و احکام نجوم و منع از وصف شماره بسعد و شوم

دیگر

خَوَّنِي مَعِي أَوْ حَوْءَ خَيْلٍ فَقُلْتُ دَعْنِي مِنَ الْكَاذِبِ وَالْحَيْلِ ادْفَعْ عَن نَفْسِي آفَاتِ الدُّوَالِ	تَرَا جِعَ الرِّيحِ فِي بَيْتِ الْحَمَلِ الْمُشْتَرَى عِنْدِي سَوَاءٌ وَرُحَلِ بِحَا لِقِي وَسَارِقِي عَزَّ وَجَلَّ
--	---

نجم شماره شناس و اهل نسا و العقل و تراجع بازگشتن و ترخ بگرام که در اسما
 پنجم است و بیت المجل ای بینه الذی هو المجل و الكذب دروغ و مشتری بر حسین

که در آسمان ششم است و سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان هفتم است
 و نحس اکبر است و آفاتین جمع افقان که جمع فتن است و درجه تخویف نجوم آنکه طالع
 مرتضی علیه السلام نوزدهم درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجعت صاحب طالع
 دلیل ضعف و مصراع خامس شعر به علوم مرتبه تاظم علیه السلام چه تا شیر نجوم در با تحت
 اوست نه در فوق و مؤید نیست بازگشتن آفتاب بر تاظم و دوران افلاک با نفاس
 میفرماید ترسانید مرا ستاره شناسی صاحب تباہی خرد از بازگشتن بھرام در خانه
 پس گفتم بگذار مرا از دروغها و حیلها برهیس و کیوان نزد من کیان است دفع میکنم
 از نفس خود انواع گردشها با فرسیده من و روزی دهند من که غالب است و برکت

ای دست مکن گش با حکام نجوم	پایند مشو چو مید در دام نجوم
آن رفت که بود کشف او ریس	امروز نمانده است جز نام نجوم

فتح ازین قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات بحضرت امیر علیه السلام مطابق واقع

عطارد اثم الله طال تردنی	عشا و صبا کی اراک فاغما
فها انا فامدنی قوی ابلغ المنی	و درک العلوم الغامضات تکوما
وان تکفتی المحظور و الشر کلہ	با امر ملک خالق الارض و السماء

خبر دادن از خروج مهدی موعود بخت فرخ و طالع مسعود

بنی اذا ما جاشت التریک فانتظر	ولا یتہ مهدي یقوم فیعدیل
و ذل ملوک الارض من الہا	و یو یع منهم الذی یھزل
صبی من الصبیان لا رای عندہ	ولا عندہ جل ولا هو یعقل
فتم یقوم القا تم الحق منکم	و بالحق یا بیسکم و بالحق یعمل

دیگر
 یکن

سَمِيَّ نَبِيِّ اللَّهِ نَفْسِي فِدَاؤُهُ | فَلَا تَحْذَرُوهُ يَا بَنِي عَجَلُوا

جیش و جیاشته و جیشیان بجوش آمدن دیگر و موج زدن دریا و ترک طایفه مردم
از اولاد یافتن بن نوح و مهدی شخصی شصت بصفات کمال از اولاد فاطمه علیها السلام
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم وعده کرد و بظهور او و ابوسلمه گوید شنیدم از پیغمبر صلعم
که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمه و ابوسعید خدری گوید پیغمبر صلعم

المهدی منی اهل الجبته اقی الا نبت میلاء الارض قسطاً وعدلاً كما
ملیت جوراً وظلماً یملک سبع سنین و هم ابوسعید گوید پیغمبر صلعم فرمود
بلا ینیب هذا الامه حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیه من الظلم فیبعث الله

رجلاً من عترتی اهل بیتی میلاء به الارض قسطاً وعدلاً كما ملیت جوراً
وظلماً و اختلف فیہ فذهب اهل السنه الی انہ امام عادل من ولد فاطمه
سیخلفه الله متى شاء و یبعثه نصره لیدینه و زعمت الامامیة من الشیعة

انہ محمد بن الحسن العسکری اختلف عن الناس خوفاً من الاعداء و لا امتحاله
فی طول عمره کنوح و لقمان و الخضر علیهم السلام و هرل بازی کردن از ثانی و بیان
جمع صبی و جل یا کسر یا بفتح و ستمی هم نام و ستمی نبی الله اشاره بجدیشی که ابن مسعود از

پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که لا تذهب الدنيا حتی یملک العرب رجل
من اهل بیتی یواطی اسمہ اسمی میفرماید ای پسر من چون کند ترک پس
چشم بدر حکومت مهدی را که بر خیزد پس عدل کند و خوار شوند پادشاهان زمین از غلبه

آل هاشم و بیعت کرده شود از ان پادشاهان زمین آنکس را که مزاج کند گووی از کودکی
که نیاشد هیچ اندیشه نزد او و نه زرد او هلال باشد و نه او خرد مند باشد پس آنجا بر خیزد

قایم حق از کما و کجی آید شمارا اوین کار کند همنام پیغمبر خدا نفس من فدای او بود
 پس طریقه گذارید او را ای پسران من و شهادت بدین روزیکه شود بر ولایت ظاهر
 و زهر طرفی شود بیت ظاهره از مشرقی تحقیق بر آید خوشبختی گردد و همه اهل نهایت ظاهر
 فتح اکثر اکابر نمود و تاریخ ظهور امام مهدی گفته اند گوهر تحقیق بالماس سخن
 گفته اند بتخصیص شیخ سعدالدین محمد عموی قدس ستره و از اشعار او است سخن

اذا بلغ الزمان عقیب	ببسم الله فالله قاعا
تأبست ولم لیرد قد تو مسید	لرزد همه دم ز بیم بجران پزید
مکملهای سفید در چین انی بیت	شده دیده او در انتظار تو سفید
هر روز ز جوی چشم من خون گزرد	آه دل گرم من ز گردون گزرد
من چه پیر راه آن بری مستظلم	آشفته در سر گشته که او چون گزرد

اسید بکرم و ناب نعم آنکه با صبر و نماز کمال الجوا بر خاک استان آنحضرت روشنی یابد
 و آفتاب عالم تاب حقیقه جامع او بر در و بام شخص نماید و ما ذلک علی الهدیغریز

خطاب شیخ عتیق الی بکر صدیق

تعلم ابا بکر و لا تاك جاهلا	بان علیا حیر حان و ناعلی
وان رسول الله اوصی بحکم	والله فیه قوله فی الفضائل
ولا یخس حقه و امر قد الوری	المیه فان الله اصدق قائل

تعلیم آموختن و حافی برهنه با و ناعلی پوشنده کفش و ایما رویت کردن و تاکید
 ستمی کردن و فضیله هر دو بخش کاستن حق از مالک میفرماید بیا سوزای ابابکر
 باش جان با آنکه علی بجز هر با برهنه و پر پوشنده کفش است و با آنکه رسول خدا رویت کرد

و دیگر

بحق او دستوار گردد در گفتار خود را در حضور ما و کم مکن از وحی او را و بازگردان ^{خلایق} _{یتر}
 با وجه بدرستی که خدا را است تر گویند هت مش سر چشمه علم و معرفت جان علی است
 هر کس که از آن چشمه خورد آب ولایت و خورشید که بجز طاعتش راجع شده در باب کمال فضل او نص ^{طبیعت}
 فتح محجب که این قطعه منظوم مرتضی علی علیه السلام باشد چه ابو بکر رضی الله عنه مقدم
 و مسلم صحابه بوده و تقویت دین و تربیت شرع بقدر استطاعت می نموده و اگر خلافت او
 بغیر حق بودی مرتضی علی عمل نه فرمودی نمی بینی که با معاویه تنزل نکرد و در اول
 خلافت بر اغزل او یا عبدالله بن عباس مشورت فرموده داد گفت مصلحت آنست که
 او را مدتی بجال خود بگذاری تا با تو بیعت کند پس مرکب غزل او شوی و آنحضرت فرمود
 اگر او را امروز غزل نکنم ستمی که از اعمال او بر عالمیان واقع شود بگردن من باشد و در حال

دردن کمال دلیری خواه در طفلی خواه در پیری

دیگر

<p>أَنَا الصَّقْرُ الَّذِي جَدَيْتُ عَنْهُ وَقَاسَيْتُ الْحُرُوبَ أَنَا ابْنُ سَبِيحٍ فَلَمْ تَدْعُ السِّيُوفَ لَنَا عَدُوًّا</p>	<p>عِثَاقُ الطَّيْرِ الْجَبْدِ الْجَبْدِ الْآ فَلَمَّا تَيْتُ أَقْنَيْتُ الرِّجَالَ وَلَمْ يَدْعُ السَّكَلُ مَدَيْتُ مَا لَّا</p>
---	---

صقر چرخ و عیاق الطیر الجوابیح منها جمع عیاق و مقاسات ریخ چیری کشیدن و المراد
 من السبع انا القدر او مصدر سبع اذیب الغنم ای فرسها و عنه سحر طلال -
 میفرماید من آن چرخم که سخن گفته شده از و مرغان شکار کننده می هت بافتاد
 و کشیدم ریخ هر چهار او من هت ساله بودم پس چون خواهم فانی سازم مردان را
 پس نگذشت شمشیر ما برای ما دشمنی را و نگذشت سخا نزد من مالی را شش

پانزدهمین

<p>امروز که غیبت با اندازه کن</p>	<p>وز چرخ فلک گذشت اندازه من</p>
-----------------------------------	----------------------------------

من یصحف ما طعمه کما طعم ازل	از رشته فتح بست شیر از بهمن
اظهار دلیری و دعوی شیری	
صید الملوك ارا نب و تعالیب صید الفوارس فی اللقار و انتی	وَ اِذَا سَرَكَيْتُ فَصَيْدِي لَا بَطَانُ عِنْدَ الْوَعْدِ الْغَضَبُ قِتَالُ
<p>آرنب خرگوش و غضب شیر میفرماید شکار بادشاهان خرگوش و رو با بهاست و چون سوار شوم من پس شکار من دلیر اند شکار من سوار اند در کارزار و بدستی تزد کارزار هر آینه شیری دلیرم شش آن روز که من سپه نجیر کنم خرگوش ضعیف را چه نجیر کنم شیران دلیران جهان را یک یک از اسب خود آورم و زنجیر کنم</p>	
امر سعادت مال بکتمان شجاعت و علم و مال	
عَلَيْكُمْ بِاللَّثَمَةِ فَانْتُمُوهَا فَاتِ النَّاسِ اَعْدَاءُ هَذَا	تَجَاعَتَكُمْ وَعِلْمَكُمْ وَمَالَكُمْ وَلَا يُرْضِيهِمْ اِلَّا التَّوَالُ
<p>میفرماید فراگیرید لثمه چیزی را پس بپوشانید آنرا دلیری شما و علم و مال بچیزی که مردم دشمنانند در این راه خشنود نمی کنند ایشانرا اگر زوال این است شش</p>	
گاهی که ترا بود شجاعت یا مال از چشم حسود کن نهان آنکه حسود	یا علم کزان بی سر حد کمال راضی نشود بغیر نقصان زوال
مرثیه خدیجه و ابوطالب و مدح ایشان بجماد و مناقب	
اَعْيَتِي جَوَادًا بَارَكَ اللهُ فِيكَ عَلَى سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ وَابْنِ رَيْسِيهَا مَهْدِي تَرْتِي قَدْ طَيَّبَ اللهُ خَيْرَهَا	عَلَيْهَا لَكِنَّ لَا تَرَى لَهَا مَثَلًا وَسَيِّدَةَ النِّسْوَانِ اَوَّلَ مَنْ مَلَى مُبَارَكْتَ اللهُ سَأَقَ لَهَا الْفَضْلًا

دیگر

فَبِتَّ أَقَاسِي مِنْهَا اللَّهُمَّ وَالشُّكْرُ	مَصَابِيحُهَا أَدْعِي لِي بِالْحَيَاةِ وَالْهَوَا
عَلَى بَعْضِ فِي الدِّينِ قَدَرِ عِيَا أَلَا	لَقَدْ نَظَرْتُ فِي اللَّهِ دِينَ مُحَمَّدٍ

مراد از سیدة النسوان خدیجه و اور امر شست و پنجبال بود و میان موت او و موت پیغمبر طالب سنی و پنج روز و هر دو در شصت و سه روز فوت یافتند و نقلیه نماز کردن و محمد بن اسحاق گوید اول کسی که با سلام در آمد خدیجه بود پس علی بن ابی طالب و سپس ابوبکر صدیق و تکتیب خوشبوی کردن و خیر کبر خوی و لام یعنی الی و فی الماسیس بلعبارت به مصیبت و مصاب و ابوجار و تار یک کردن و جو بتشدید و هوا جده میان آسمان و زمین و مراد از هوا یکی از عناصر اربع که ذکر آن در فاتحه را بعد از شست و یعنی ستم کردن از ثانی و آل کبر بیان میفرماید آبی در چشم من سخا کننده است خدا در شب مرد و مرده کند یعنی مران دورا مانند بر مهتر و در خانه که و پسر سرداران و بر مهتر تا لاین اول کسی که نماز گزارد پاکیزه که بحقیقت خوش گردانید خدا خوی او را مستم و خدا را ندید بجانب او احسان خود را مصیبت این دو تار یک کرد بر آن من میان آن میان

و پوار این شب گذاشتم که کشیدم ازین دو اند و در او رنجی مثل نایافتن فرزند بر آئینه بحقیقت یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر آنکس که ستم کرد در دین بحقیقت نگاه داشتند پیمان را **شعر** رفتند جماعتی زیاران قدیم در روز غم خود مرا سر شکست ندیم + امروز جهان بچشم من یکیت + از دو دو دم گشت در دیده

انهار اخلاص بانى وندمت مردم اجنبى	
-----------------------------------	--

وَقَفَى الدَّاعِي النَّبِيَّ رَسُوْلَا	إِنَّ عَبْدًا يُطَاعُ رَبًّا جَلِيْلَا
إِنِّي دُجِّي اللَّيْلُ بَكْرَةً وَأَصِيْلَا	فَصَلَاةُ الْآلَمِ تَهْرِي عَلَيَّو

ان نور

دیگر

سَيِّدًا قَادِرًا وَيَسْفِي عِلْيَا	إِنَّ هَرَبَ الْعِدَاةِ بِالسَّيْفِ يَرْحِي
مِثْلُ مَنْ كَانَ هَاوِيًا وَذَلِيلًا	لَيْسَ مَنْ كَانَ قَاصِدًا مُسْتَقِيمًا
وَجَدِي مُحَمَّدٌ لِي خَلِيلًا	حَسْبِيَ اللَّهُ عِصْمَةً لِأُمُورِي

صلوة درود و تشریح پای و الامل الوقت بعد العصر الى المغرب و التقصد العدل و استقامت راست شدن و عصمت نگهداشتن و حبیبی معطوف بر الله و محمد عطف بیان میفرماید بدرستی که بنده فرمان بردار و دروگار بزرگ را و پیروی کند خواننده پیغامبر فرستاده را پس درود و خدا پای بر او باد و در بار کیهان با داد و شبانگاه بدرستی که زون دشمنان بشمشیر خشنودی کند بهتر توانار او شفا می یابد و رایت انگس که باشد عدل کننده راست مانند انگس که باشد فرو افتاده و خوار کافیت را خدا نگهداشتن مکاره و مراد کافیت محبوب من محمد مراد دوست شق

آن خواج که مستحق حمد است درود	و زودیده بسوی او رو نیست درود
در غیب با زیر این چسبج کبود	یک شخص جو او نبود و تو خواهد بود

و م زون از محبت رسول که فرض عین او در وقت تمت بتایه دیگر

أَتَمِّكَ بِنَفْسِي يَا الْمُصْطَفَى الَّذِي	هَذَا يَا أَرْحَمَ الرَّحْمَنِ مِنْ نِعْمَةِ الْجَهْلِ
و يُعَدِّدُكَ حَبَائِي وَمَا قَدَّرَ مَحَبَّتِي	لَمَنْ أَنْصَى مَعَهُ إِلَى الْفَرَجِ وَالْأَصْلِ
وَمَنْ كَانَ لِي مَذَكَّتُ طِفْلًا وَيَانِعًا	وَأَتَشْتِي بِالْعَلْمِ مِنْهُ وَيَا لِنَهْلِ
وَمَنْ جَدَّهُ كَبَدًا وَمَنْ عَمَّهُ أَلِيًّا	وَمَنْ نَجَلَهُ كَجَلِيٍّ وَمَنْ بَنَنَهُ أَهْلِيًّا
وَمَنْ حِينَ أَخَابِنِ مَنْ كَانَ جَانِحًا	دَعَا نِي وَتَغَانِي وَبَيْنَ مِنْ فَضْلِي
لَكَ الْفَضْلُ إِنِّي مَا حَبِيتُ كَتَاكِرًا	لِأَحْسَابِي أَدَلَّيْتُ يَا خَاتَمَ الرُّسُلِ

بجای

غمّت بضم اندوه و تاویلی و الحو با و بالفتح جان و اسما و نبتة جستن و اصول الرجل
 اباؤه و العاش بر داشتن و العسل الشرب الثاني و النهل الشرب الاول فان
 الابل تشقی فی اول الیورد فترد الی العطن ثم تشقی الثانية فترد الی المرعی و النحل الفسل
 و اهل زن و ایلا دین و ختم مهر کردن و الحی تم بالکسر و الفتح و الثاني ما یختم به و رسل
 بسکون سین جمع رسول و بیت خامس اشارت بعقد مواعث میان مهاجرین
 و انصار و میان حضرت محمد و حضرت علی در سال هجرت و شرح آن در حرف
 با موعده گزشت میفرماید نگاه میدارم ترا بنفس خود ای برگزیده که را نمود
 ما را با و بخشایند از تارکی جهل و فدا باد ترا جان من و وصیت قدر جان من
 مرا آنکس را که نسبت میجویم با او بفرزند که حسن و حسین است علیهما السلام و پدر که
 عبد المطلب است و آنکس که بود برای من از ان وقت باز که بودم کوچک
 و مرد آسا و برداشت مرا با شما میدان دوم و با شما میدان نخست و آنکس که پدر او
 که عبد المطلب است پدر پدر من است و آنکس که برادر پدر او پدر منست و آنکس
 که نسل او نسل منست و آنکس که دختر او زن منست و آنکس که در ان زمان که عقد
 بر او ری که در میان هر کس که بود حاضر خواندند برادر کرد مرا و هوید اگر بعضی
 از کمال من مرا است احسان بدوستی که من مادام زنده ام هر آنی شکر کننده ام
 مرا احسان آنچه داری ای خاتم فرستادهاش ای حق تو ثابت شده در وقت کن
 معروف بهمت تو شد نصرت من از شکر تو کیفی نباشم فارغ
 تا نصرت حق فرود کند نعمت من
 حکایت غزا و بدر و فتح رسول عالیقدر

و دیگر

الْمُرْتَدَّانَ اللَّهُ أَيْبَىٰ رَسُولَهُ بِمَا أَنْزَلَ الْكُفَّارَ دَا سَ مَدِلَّةَ فَكَاسَىٰ رَسُولُ اللَّهِ قَدَّعَرُ نَصْرَهُ	بِلَاءَ عَزِيزٍ ذِي إِقْتَدَارٍ ذِي فَضْلٍ وَلَا قُوَاهُ وَأَمِينٍ أَسِيرٍ وَمِنْ قَتْلِ وَكَانَ أَمِينٌ اللَّهُ أَرْسَلَ بِالْعَدَا
---	--

ابلا و بلا عطا دادن و ارسال فرستادن میفرمایند آیات نمی بینی که خداوند عطا و رسول خود را عطا دادند از جمله خداوند توانا می و خداوند احسان بانگه فرود آورد کافران را در سراخواری و رسیدند بخواری از دستگیر کردن و از گشتن پس گشت فرستاده خدا که بحقیقت قومی شد فیروز می او و هست امین خدا فرستاده شده است

بعدل شد از حضرت حق همیشه نصرت داریم ما را بشجاعت همه جانام برند	بر گشتن خصم خویش قدرت داریم در شهر میان خلق شهرت داریم
--	---

فَجَاءَ بِفُرْقَانٍ مِنَ اللَّهِ مُنْزَلٌ فَأَمَّنَ أَقْوَامٌ كَرَاهُوا أَيْقِنُوا وَأَنْكَرُوا قَوْمٌ فَزَاعَتِ قُلُوبُهُمْ	مُبَيِّنَةٌ آيَاتِهِ لِذِي الْعَقْلِ وَأَسْمَاءُ بِحَمْدِ اللَّهِ مُجْمَعِي الشَّمْلِ فَزَادَهُمُ الرَّحْمَنُ جَبَلًا عَلَىٰ خَبَلٍ
--	---

الفرقان کتاب الفارق بین الحق و الباطل و الزیغ الییل عن الاستقامه میفرمایند پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا فرو فرستاده روشن کرده آیتها و مر خداوندان خرد را پس گردیدند قومی چند بزرگان و یقین داشتند و گشتند بجهت خدا جماعتی که گرد آمدند از راستی و شکر شدند قومی چند پس میل از استقامت کرد و خرد بر تباہی خردش هر کس که بجان و دل مسلمان باشد نورش سید پر شرع و ایمان شد و آنکس که نیافت بهره از شرع نبی و در بر و جهان خواری و پیمان با

وَأَمَّا كُنْ مِنْهُمْ يَوْمَ بَدَأَ رَسُولُهُ	وَقَوْمًا غَضَبْنَا فَأَفْعَلَهُمْ أَحْسَنَ الْفِعْلِ
--	---

در کتاب و ایاتان پس انزول کرد و نشانها را بخش میدهد تباہی خرد

يَأْتِيهِمْ مِنْ خِطَابِ قَوَاطِعِ
حُكْمِ تَرْكُوَامِنْ نَاشِي ذِي حَمِيَّةٍ

وَقَدْ حَادَتْهَا بِالْجِلْدِ وَالْمَقْلِ
صَرِيحًا وَمِنْ ذِي نَجْدَةٍ مِنْهُمْ

امکان دست دادن و غضبان خشکین شدن و غضاب جمع او و جلاد و شکن کردن
و صقل آتیت صقل و صقل آتای جمله و انشای الحدیث الذی جاوز مسن البصر
و الحیة القویة الغضبية اذا كثرت و نارت میفرماید و دست داد از ایشان
در روز بد روز ستاده خورد او گروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود
بستهبان ایشان شمشیر سبک بزنند و تحقیقت نزوده آنرا بجلاد و روشن کردن
بس بسیار گدشتند از نوحاسته خداوند حمیت را افکنده و از خداوند دلیری
دو موسی از ایشان شعبه از حضرت حق بفتح شد روزی ماه مشهور و در عالم
فیروز می ماه ماسع صفت برای دین میسوزیم + دیدند تمام خلق دلسوز می ماه

و تَكِي عِيُونَ النَّائِيحَاتِ عَلَيْهِمْ
نَوَاحٍ تَكِي عُنْتَهُ الْعَيَّ وَ ابْنَهُ
وَذَا الذَّحَلِ بَنِي وَ ابْنِ جَدَانِ

تَجُودُ بِأَسْبَالِ الرَّشَاشِ وَ بِالْوَيْلِ
وَ شَيْبَةَ جِعَاهُ وَ يَنْبِي أَبَا جَهْلٍ
فِيهِمْ مُسَلِّبَةُ حَرِيٍّ بَيْنَهُ الشُّكْلِ

اسبال باریدن باران و رش باران اندک و رشاش کبر جمع او و ویل بشکین
باران بزرگ قطره و عنته العی از قبیل شیبیه الحمد و وصل بذال معجود و جار مبله کینه
و جدعان بضم جیم و دال مبله و ابن جدمان عبد الله و تسلیب جار سوگ پوشیدن
و الحران العطشان و الانشای حری میفرماید گری می کردند چنان نوحه گران
برایشان تناسیکرد ... باریدن بارانها اندک و باران
بزرگ قطره نوحه گرانی که گری می کردند بر عنته منسوب بگراهی و بر ولید پسر او

در شب می گفتند خیر مرگ کشیده را می گفتند خیر مرگ ابو جری را و خداوند فرمود که در آن
خیر مرگ می گفتند و عبد الله پسر حیدرمان در ایشان بود در حالتیکه بودند از آنجا
پوشیده جامه غزاق شده بودند ایافتن ایشان پسران خود را شعیر

بر زاری او چشم فلک خون گرفت دیدم بدو چشم خود که گردون گرفت	چون دشمن من بخت و آرزوی گرفت اندم که میان خاک و خون می غلطید
ذو و نجبات فی الحزون و فی الشغل ی و للعی اسباب مقطعت الاصل ی عن البعی و العداوان فی اشغل الشغل ی	ثوی منهم فی بی بدی عصابه دعی العی منهم من دعا قاجابه فاصبحوا الادی دأر الحیم معزله

بیر چاه و عصابه بکسر گروه و حزن بضم درشتی زمین و بفتح زمین درشت و قطع بر
و وصل پیوند و معزله بکسر زانویه و شغل بضم کار و بیت اول اشارت با نخب
در صحیح بخاری مسطور است بروایت ابوطی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر
فرمود تا بیت و چهار نفر از مشرکان قریش در چاه انداختند و روز سیوم سوار شد
و با اتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد و ایستاد و ایشان را بنامها و ایشان و پدران بخواند

و فرمود آیسرکم انکم اطعمتم الله و رسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا
حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا عمر گفت یا رسول الله چه با اجساد بی ارج
سخن بیگویی فرمود و الذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم
هنیفا ما ید مقیم شد از ایشان در چاه بدر گروهی خداوان دلیرها در زمینها در
وزمین نرم خواند گراهی از ایشان که را خواند پس اجابت کرد مرا و او مرا گراهی
راست سیها بریده پیوند گشتند نزد سر او رخ بجانبی از واسطه ستم و ظلم

در مشغول کننده ترکاری شش عدد که میان خاک و خون افتادند
در چاه و بال سرگون افتادند چون بخت بد کرد این طایفه را از پرده اقبال برون افتادند

دیگر حکایت غمرا و احد و روحانی مدینه و غالب شدن اهل کفر و کینت

وَلَجُوا فِي الْغَوَايَةِ وَالضَّلَالِ	رَأَيْتُ الْمُشْرِكِينَ يَبْغُوا عَلَيْنَا
عَدَاةَ الدِّعْبِ بِالْأَسْلِ الطُّوَالِ	وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نَقَرْنَا
بِحِمْزَةٍ وَهُوَ فِي الْعُرْفِ الْعَوَالِ	فَإِنْ يَبْغُوا وَتَفْتَحُوا عَلَيْنَا
وَقَدْ أَوْدَى وَجَاهُ غَيْرِ آلِ	فَقَدْ أَوْدَاهُ عَتَبَةُ يَوْمَ بَدْرٍ

لجای ستیزه کردن و انقبوا لانزعاج عن الشیء او الی الشیء کالفرع عن الشیء او الیه یقال
نفر الی الحرب و الطوال بالضم الطویل و افتحارنا زیدن و غرزه کوشک و التوقیر کردن
میفرمایند دیدم مشرکان را کهستم کردند بر ما و ستیزه کردند در بسیاری دیگر ای
و گفتند ما بیشتریم چون انگیزه شویم بحرب با ما او به نیزه دراز پس اگرستم کند و فرزند
بر ما بگشتم حمزه پسر عبدالمطلب و او در کوشکها بلند بخت است پس بحقیقت ملاک
گردانیده حمزه عتبه را در روز بدر و بحقیقت ملاک گردانید و حرب کرد غیر تقصیر کننده

خوشیدانل که بر جهان نماید	هر ذره از او مراد خود می یابد
چون فتح و ظفر بوقت خود می رسد	در حین آن مرد خدا نشتابد

وَقَدْ فَلَّتْ حَيْلُهُمْ بِبَدْرٍ	وَأَتَبَعَتُ الْهَزِيمَةَ بِالرِّجَالِ
وَقَدْ غَادَرَتْ كِبَشُهُمْ جِهَادًا	بِحَدِّ اللَّهِ طَلْحَةَ فِي الْمَجَالِ
فَتَلَّ بِوَجْهِهِ فَرَفَعَتْ عَنْهُ	رَفِيقَ الْجَلِّ حَوْدِثَ بِاللِّصْقَالِ
كَانَ الْمِلْحُ خَالِطَهُ إِذَا	كَانَ الْعَقِيقَةُ فِي الظِّلَالِ

فیل

فلیل تهریت کردن و کیش سردار لشکر و گل بر روی افکندن در رفع نزدیکی و نیکو
و تعلق زبانه زدن آتش و عقیده روشنی برق و طلوع عطف بیان کیشهم و اورا کیش
الکتیبه گفتندی میفرماید بحقیقت گریزانیدم سواران ایشان را به بدر و آری
در آوردم گریزانیدن را بردان ایشان و بحقیقت دست باز داشتیم از سردار
ایشان بحرب بجهت اطلحه بن ابی طلحه در جولا نگاه پس افکنده شد بروی خود
پس نزدیک گردانیدم از او شمشیر تنگ تیزنمای که زودده شده بود بر روشن
گویانک آمیزش کرد و اورا چون زبانه زد همچون روشنی برق در سایه او

دشمن که ندید غیر آزار از من	مجموع شکسته گشت صدبار از من
بروشته ام بار بار از گردن او	تا جان و تنش شود سبکبار از من

رجز عثمان بن ابی طلحه مروود که در احد علمدار مشرکان بود

۱	انا ابن عبد الدار ذی الفضل	۲	وانک عندی پاعلی مقتول
۳	اوهار بن خوت الردی مقلول	۴	عبد الدار پسر قصی بن طالب فقلت الجیش یفر منه

جواب و عبارات فصیح و اشارت بیخ مه

هذم مقامی معرض مبدولی	۵	من ایقی سیغی فله العویل
ولا آهاب الصول بل اصول	۶	ای عن الأعداء لا آذول
یومالذی الهیجا ولا حول	۷	القرن عندی فی الوغام مقتول

او هالك بالسب یا و مقلول | ی

عرضت الشی فاعرض ای اظهاره فظهر و نه لفظه کتبه فکتب و هوسن التوار
و العویل رفع الصوت بالکوار و حول از بای بجای شدن ترجمه این مقامت

دیگر

اشکبار بخشیده شده بمن هر که می بیند شمشیر مرا پس مرا درست فریاد باگری
و نمی ترسم از حمل کردن بلکه حمل میکنم بدرستی که من از واسطه دشمنان از جانبی روم
در روزی نزد حرب و از جانبی نیروم و بهر حرب نروم و در حرب کشته شده است
یا طاک کرده شده است بشمشیر یا گریز شده است رباعی

در معرکه تا غبار انگیزد ام	از خشم هیچ باب نگریند ام
من خون تمام دشمنان بچینم	پس قالب نشان بجاکل میخندم

جز ابوالحکم عمر بن خطاب بن شریف تقی از بخت اشفته در روز غزوات واحد

یا عرباً بفارس معرکه	اذ جاءنا في حومة القسطل
يرجو اقرانا قاصدا نحونا	نسقيه من ماء السماء المعجل
ما عندنا شئ سوى ما تری	من حادث بالعهد بالصيل
ذاك الذي نقرى ضيوف الوفا	واللاهي الاضياف في المنزل

مرجبا ای ائمت سکانا و اسعاً و قسطل و قسطل بفتح گد و مراد از ما و السماء شمشیر
که از بالا سرفرو داید و اعمال شما بنیدن و صیقل آنچه آهن روشن کند و اللاهی صحب التي

جواب او بعباری خوب و طرز می مرغوب

دیگر

إحساء عليك اللعن من جاهد	يا ابن لعین لاح بالأسر دل
اليوم اعلوك بذوي روثي	كما البرق في المخلوق المسبل
يغري شيون الرأس لايتني	بعد فداش الحاجب الاجزل
ارجوا يدك القور في جنة	عائيتي في اكرم المدخل

خسود و در کردن از نالک و ارذل خوار تر و در وقت آب شمشیر و اخلیدان کشته شده

و تسبالی فرو گذاشتن جامه و نشان بند سرد آمدند و اگر دیدن و انفرشته با لفتح
 کل عظم رقیق و فراش الراس عظام رفاق ہی القحف و حاجب ابرو و الجزل القطع
 و صاحب کشف الغم گوید از باب سخاوت می متفق اند که رضی و واحد طلحه بن
 ابی طلحه و عبد اللہ بن جمیل از بنی عبدالدار و ابو الحکم بن احنس و ابو سباع بن
 عبد العزی و ابو امیہ بن سعیرہ بقتل آورد میفرمایند و در شور و توبان
 از سنکری امی پسر طعنیکه پیدا شد بخوار تراحوال امروز می زخم ترا بشمشیر
 خداوند آب چون برق اثر کننده در جامه کهنه فرو گذاشته می برد آن شمشیر
 در زانو سر او اندیگردد و بعد از استخوانها خود را برود بریده شده امید میدارم
 بان فیروز شدن و برشته بماند در بزرگوار تر جای در آمدنی ششدر

ای خصم که سرگشته خو بر کار شد	و از طالع و نجت خود گونا رسد
انکار نبی جو هست در خاطر تو	در نذب ما محل انکار شد

الحمد لله الجمیل المفضل	المسیح المولی العطاء المجزل
شکراً علی تمکینه لرسوله	یا نصر منه علی العوای الجهل
کم نعمة لا استطیع بلوغها	جهداً و لو اعلمت کافة مقول
لله اصبح فضله متظاهراً	منه علی سالت امرکم اسأل
قد عاین الاحزاب من تأییدها	جهد النبی و ذی البیان المرسل
ما فید موعظة لیکل مفکر	انکان ذاعقل وان لم یعقل

افضال فضل کردن و تسبیح تمام کردن کار بر کسی و العطاء و انشی المعطی و حمای
 تمام کردن عطا و تمکین دست دادن و اعمال بکار آوردن و مقول بکسر زبان

و لآم لُقْدَ بر ائمی قسم مثل لُقْدَ لتبشیر و تطاهر هم پشت شدن و ابیان الکشف
 عن الشیء و هو اعتم من التطق و سُمی الکلام بایا لکشفه عن المعنی المقصود و نحو هذا بیان
 للناس و تجد مفعول به تا سید و ما مفعول به عین میفرماید ستایش مر خدا را
 نیکو فضل کند تمام کننده کار دهنده عطا و تمام دهنده عطا شکر بر قدرت ^{دو}
 مرز ستاده خود را بسیار می کردن از و بر گرامان نادان بسیار نعمتی که تو تا سیم
 بر رسیدن آن بکوشش و اگر چه بکار آرم تو انائی زبان را بحق خدا که گفته احیان
 هم پشت از و بر من خواستم یا نخواستم بحقیقت دیدند که و بهها از نیر و مندر کردن
 لشکر پیغامبر و خداوند بیان فرستاده را آنچه در دست بند مر هر اندیشه کننده را
 اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند نباشد پس ما نسیم که از جهل و ضلالت دوریم
 خورشید صفت در دو جهان پریم دوری که که دشمنان تیغ کشنده شک نیست که ما مظهر و منصوبیم
 حکامیت در وقت که نبی قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند و نعیم بن
 مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت رفت و مسلمان شد و گفت یا رسول
 قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازت ده که خدمه بکنم و چون اجازت یافت
 پیش نبی قریظه رفت و گفت خانه غطفان و قریش از مدینه دورست و خانه شما نزدیک
 و ایشان داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شما را بجهاد باز گزارند و بروند
 طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکا بر ایشان بگروستانید و بنور قریظه
 نصیحت قبول کردند پس پیش ابوسفیان رفت و گفت یهود پیغام بجهاد کرده اند
 که ما از فعل خود پشیمانیم جمیع از اکا بر قریش و غطفان بدست آریم که بتوسپا ریم
 و تو ایشانرا قتل کنی و از جرم ما بگذری یهود چون گرو از شما طلبند بچکس دهید

پس پیش عطفان رفت و همین سخن گفت در روز شنبه ابوسفیان و عطفان
 و عکرمه بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیایند تا بحرب محسد
 مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کاری نمیکنیم
 و می ترسیم که شما را با محمد باز گزارید و بروید میخواهیم که جمعی از مردم خود بگردانند
 قریش و عطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گز نمی دهیم اگر میل حرب دارید
 بیایید و بنو قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان مقید نبایستند و مخالفت
 در میان کفار پیدا شد و شب سرا عظیم و باد سخت باید و کفار متهم شدند
 و در بیت آخر اشارت این قطعه است

دیگر

حکایت قتل حمی بن خطب مردود که بزرگ قبایل یهود بود

فَعَتَلُ الْيَنَاءِ فِي الْمَجَامِعِ يَعْتَلُ	لَقَدْ كَانَ ذَا جِدٍّ وَجِدًّا لِكَلِمَةٍ
فَصَارَ إِلَى قَعْرِ الْحَجِيمِ يَنْكَلُ	فَقَلَّدَهُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةً مُخَفِّظًا
مَطِيعًا لِأَمْرِ اللَّهِ فِي الْخُلْدِ نَزَلُ	فَذَلِكَ مَا بَ الْكَافِرِينَ وَمَنْ يَكُنْ

از چهل اعتد اعتلا و از اجذبه جذبا عتفا و تقلید قلاوه در گردن افکندن و خطا
 خشم آوردن میفرماید هر آینه بحقیقت بود حمی بن خطب خداوند بخت
 و کوشش کرد برای کفر خود پس کشیده شد با در جمعها که کشیده میشد بعفت پس
 قلاوه در گردن افکند او را بشمشیر زخم خشم آورده پس گشت تباک و دوزخ که
 بند کرده شد پس بجای با زگشت کافرانست و هر که باشد فرمان بردار فرمان خدا را
 در پشت جاودانی فرماید شمس انگس که بجهل و کفر خود محکم بود و بر لوح
 دانش نقش بدست کم بود و دیدیم که در قعر جهنم جا کرده و زلفت و قنار او جهان حرام بود

حکایت چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند
 پیغامبر و مسلمانان فارغ گشته سلاح خود باز کردند وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت
 خدا تعالی فرموده که شکر بنی قریظ بری و حضرت رسالت فرمود تا نذکر و نذکر
 مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظ بگذارند و علم بدست مرتضی علی داد و متوجه شدند
 و بست و پیروز بنی قریظ را حصار داد و حی بن خطب با کعب بن اسد سردار
 بنی قریظ عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند بجمار تو آیم و وفا
 بعهد نموده بود و همه از حصار فرود آمدند و قبیلہ اوس گفتند ایشان مانند اعدائمانند
 که از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیلہ خزرج بودند گزشتی
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست بیاید و در شان ما حکمت کند
 همه باین رضا دادند و سعد در غز اخندق سیری خورده بود و جراحت داشت
 و چون حاضر شد اشاره کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اولاد و اموال
 غنیمت باشد پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم که حکم تو موافق حکم خداست و پیغامبر
 بازار مدینه آمد و فرمود که گوی بزرگ زد بردند و علی و زبیر همه را گردن زدند
 و ایشان ششصد مرد یا هفتصد مرد بودند و بعضی گویند پیش از ششصد و کم از
 بودند و حی بن خطب در میان ایشان گشته شد و از حضرت امیر مرویت کرد او
 در وقت قتل میخواند *لعلک ما لامین خطب بنفسه* + *ولکن من یخذل*
الله یخذل + *فجاهد حتى یبلغ النفس جهده* + *وجادل بنی الحزک من غلغل*

تو گریه

باز نمودن اراجیف منافقان صاحب کینه و رخصت کردن مصطفی اور اور

وَأَهْلَ الْأَرَاخِيفِ وَالْبَاطِلِ	الْأَبَاعِدَ اللَّهُ أَهْلَ النِّفَاقِ
-------------------------------------	--

يَقُولُونَ لِي قَدْ قَالَ الرَّسُولُ
وَمَا ذَاكَ إِلَّا آيَاتُ النَّبِيِّ
فَسِرْتُ وَمَنِّي عَلَى عَائِقَتِي
فَلَمَّا رَأَى هَذَا قَلْبُهُ
أَعْيَمَ ابْنُ عَمِّي فَأَنْبَأَتْهُ
فَقَالَ أَخِي أَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ

الْخَلَائِكُ فِي الْخَائِفِ الْخَائِذِ
أَجْفَاكَ وَمَا كَانَ بِإِلْقَاعِ
إِلَى الدَّاحِيِ الْحَاكِمِ الْقَاضِيِ
وَقَالَ مَقَالَ الْأَخِ السَّائِلِ
بِأَسْرِ خَائِفِ ذِي الْحَسَنِ الْمَدَائِلِ
كَهَارُونَ مُوسَى وَلَمْ يَأْتِلْ

الريحفة الزلزلة والآرجات بالفتح جمعها والآرجيت جمع الجمع بمعنى الأخبار الخاذا

والخائف المتأخر لتقصان اوقصور قال الله تعالى فاقعدوا مع الخائفين

وقال الاصمعي اذا تكلف الطبع عن القطيع قيل فعدل وعائق ميان دوش وگردن
وهذا الطائر آمی خفق وطار وشم در اصل من ماء وارجاف خبر وروغ افگندن والدغل

بالتحريك الفساد وقوله تعالى انك قلت للناس اتخذوني واخي الهاتين

من دون الله اي غير الله ومارون برادر پدري وماردي موسي بديب جمهور

وموسي پسر عمران وبعضه گویند ایشان برادران ما در بودند بدلیل قال یا ابن آدم

وجمهور جواب می گویند که تخصیص امم برا انگیختن شفقت و مهربانی است و اینست

تقصیر کردن میسر باید دور گرداناد و خدا اهل نفاق را و اهل خیر را دور و

و باطل را افگندمرا که بحقیقت دشمن داشت تر از رسول پس گزشت تر از در میان

عاجز و این مانده و نسبت آن مگر برای آنکه پیغامبر خدا کرد ترا و نبود او کننده چنان

پس رفتم و شمشیر من بر میان دوش و گردن من بود بسوی بنشاینده حکم کننده
احسان پس چون دید مرا طبعید دل او و گفت گفتار برادر پرسنده آیا از چه آمدی

ای پسر برادر پدر من پس خیر و اوم اورا بنجر و روغ افکندن خداوند خد فساد کند
پس گفت برادر من تو می نه ایشان چون هارون و موسی و تقصیر نکرد شعر

ای آنکه ز عقل و فهم بیرونی تو	از هر چه گمان بر ند افرونی تو
فرمودی که من چو موسی باشم	وز روی برادر چو هارونی تو

حکایت در سینه شمع هجری خیر به پیغمبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه
مدینه اند و مقدمه لشکر بقیار رسید و هر قل در حصن است و پیغام بر باسی هزار مرد و سوار
شام چون بیهوک رسید که چهارده مرحله است تا مدینه دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد
که آن خبر و روغ بوده و بازگشت و درین غزاه علی را در مدینه خلیفه خود ساخت و
و حافظ اسماعیل گوید منافقان گفتند گزاشتن علی در مدینه بسبب کدورتی است که میان
با علی پیدا شده و چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر رفت و پیغمبر در موضع
جوف فرود آمده بود و گفت یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفنی استغاثا لا یغاثون

کذبا و لکن اخلفتک لما ترک و را می فارجمع فاخلفنی فی اهلی و اهلیک

الا ترضی یا علی ان یكون منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي
پس علی بازگشت و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده اند و در فاطمه

و این حدیث ناظر است آیه و اجعل لی ذریه من اهلی هارون اخي اشد ذ

اذری و اشیر که فی امری و موافق اینست آنچه شیخ ابواللیث سمرقندی در بیان

روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت احب الحرب فلما ولد لی الحسن

سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فاخبرته بذلك فقال

بل هو الحسن فلما ولد لی الحسين سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم

فَالْخَبْرَةُ بِذَلِكَ فَقَالَ بِلْ هُوَ الْحُسَيْنُ ثُمَّ قَالَ سَمِيَتْهُمَا كَمَا سَمِيَتْ بِنِي هَارُونَ

شیر و شیرین - اظہار اندوہ طلال زامل جد و وقت نزدیک شدن حجاب

قَدْ طَالَ لَيْلِي وَالْحَزِينُ مَوْكَلٌ وَالنَّاسُ تَقْرُوهُمْ أُمُورَ جَمَّةٍ فِتْنٌ تَحِلُّ بِهِمْ وَهُنَّ سَوَاحٍ فِتْنٌ إِذَا نَزَلَتْ بِسَاحَةِ أُمَّةٍ	لِحِذَائِرِ يَوْمٍ عَاجِلٍ وَمَوْجِلٍ مَرٌّ مَذَاقُهَا كَطَعْمِ الْخَنْظَلِ يُسْقَى أَوَّخِرُهَا لِيَكَا سِ الْأَوَّلِ خِيفَتُ بَعَادِلٍ بِكَيْهِمْ مُتَبَهِّلِ
--	--

تو کسبل کے بار چیری گماستن و تا جیل زمان داون و جم بسیار و الخنظل ثمره نبات
میسط علی الارض له ورق کورق البلیخ الهندی و له زهر صفر و قسته آشوب و ساحة
میان سر و التبهیل الا خلاص فی الدعاء و مصرع سادس کنایت از سرعت
میفرماید بحقیقت در از شب من و اندوہ تا ک گماشته شده است بر ا مذکر
از روز حاضر و روز مہلت داده و مردم فرومی آید ایشانرا کار بار بسیار کہ تلخ است
چشیدن آن چون طعم خنظل آشوبجا کہ فرومی آید ایشان و آن آشوبجا شتاب کنند
آب داده میشود آخر ما آن قتها بکاسه رفته اول آشوبجا کہ چون فرو آید میان
گروہی ترسیده شود بعا دلی مخلص کہ در میان ایشانست شعر

افسوس کہ روزگار گشت تباہ	وز محنت و غصہ روز ما گشت سیاہ
از ہر طرفی قسنہ بر آورد علم	چون مور و طخ کشید بر خلق سیاہ

شکایت از ظلم و زبیر مہم

إِنَّ يَوْمِي مِنَ الزُّبَيْرِ وَمِنْ ظُلْمَاتِي وَلَمْ يَكُنْ عَلِمَ اللَّهُ	كَلِمَةٍ فِيمَا لَيْسَ لِي لَطْوِيلُ إِلَى الظُّلْمِ لِي لِلخَلْقِ سَبِيلُ
--	---

علم الله ثم العلم والتقدير ثم كين لي سبيل الى النظم للخلق ميفضها يدي بدستى
 روزگار از زیر وطلو در آنچه غمناک ساخت مرا بر آینه درازستستم کردند ایشان
 مرا ونیت مراد اند خداستم کردن مر خلق را راهی **شعر**

جمعیکه بجام مانمودند چو شهید	کردند بدوستی بی بیعت و عهد
هر چند که از جانب ما برگشتند	ما را همه در صلح و صفایا شهید

پیام معاویه بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان

الْأَمَنَ ذَا يُبَلِّغُ مَا أَقُولُ	فَإِنَّ الْقَوْلَ يُبْلِغُهُ الرَّسُولُ
أَلَا أَبْلَغُ مُعَاوِيَةَ بْنِ صَخْرٍ	لَقَدْ حَاوَلْتُ لَوْ نَفَعَ الْحَوِيلُ
وَنَاطَلْتُ الْكَارِمِينَ رِجَالِ	هُمْ الْهَيَامُ الَّذِينَ لَهُمْ أَهْوَالُ
هُمْ تَصَرُّوا النَّبِيَّ وَهُمْ أَجَابُوا	رَسُولَ اللَّهِ إِذْ خَذِلَ الرَّسُولُ
بَيَّأَجَالَدَ الْأَصْحَابُ عَنْهُ	وَنَابَ الْحَرْبَ لَيْسَ لَهُ قَوْلُ

تبلیغ و ابلاغ رسانیدن و حاولت الشئ الاسم الحویل و ناطلهم با یکدیگر سرزدن
 و نامت القوم رئیسهم و الاصل الحسب و مجاله با کسی شمشیرزدن و القل با نفع
 کوفی عذ السیف و القول جمع ميفضها ما یدر کیت انگس که برساند آنچه میگویم
 چه بدستی گفتار میرساند آنرا فرستاد معاویه پسر صخر بر آینه حقیقت جستی اگر سودا
 جستن و سرزدی با بزرگ تر آن از مردی که ایشان سردارند آنانکه مرا ایشانراست
 ایشان یاری کردند پیغامبر را و ایشان جواب گفتند فرستاده خدا را چون
 فرودگذاشته شد رسول پیغامبری که شمشیر زدند یاران از او و دندان پیش حرب نبود
 مراد از خنهای شعر تا چند کسی راه ضلالت گیرد و زجر و ستم زنگ جهالت گیرد

مکر

هر کس برین حال بماند آخر از کرده خود تاب نجات گیرد

حکایت ابن اعثم گوید چون مرتضیٰ متوجه عرب معاویہ می شد نو د هزار مرد همراه او هشتصد مرد از اهل بیعت رضوان بودند که در زیر شجره با حضرت رسالت صلعم بیعت کرده بودند از سعید بن جبیر مرویست که با علی هشتصد مرد از انصار و هشتصد مرد از اهل بیعت رضوان و از حکم بن عیینه مرویست که هشتاد پدری بودند و دویست و پنجاه از اهل بیعت رضوان و از سلیمان بن مهران از عیش مرویست که هشتاد پدری بودند و هشتصد صحابه و مراد از کارم مذکور این طایفه اند و قال الامام محمدی است

والتحزيم المسلمون يوم اُحد فلم يبق مع النبي صلى الله عليه وسلم الا ثلثة عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرين ابو بكر وعمر وعثمان وعلي وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابى وقاص وجعل رسول الله يدعو الناس الى عباد الله فاجتمع اليه ثلثون رجلا فحمله

سَبِيلَ الْغَيِّ عِنْدَ كَمَا سَبِيلَ	قَدَنْتَ لَهُ وَدَانَ أَبُوكَ كَرَهَا
عَلَى الْأَعْقَابِ غَيْكَمَا طَوِيلَ	مَضَى فَمَا جَعَلْتُمَا كَمَا تَوَارَى
وَأَبْدَقَ عَارِضَ مِنْهَا جَيْلَ	إِذَا مَا الْحَرْبُ أَهْدَبَ عَارِضَاهَا
عَلَيْكَ وَأَنْتَ مُنْعَدِلٌ قَتِيلَ	فَبُوشَكَ أَنْ يَجُولَ الْجَيْلُ يَوْمًا

تواری پنهان شدن و عقب پاشنه و آهنگ دامن فرودگذاشتن و آبراق بارق شدن آبر و آهنگ پیدا شدن نشان باران و ترا بر صیف ماید

پس فرمان بردی مرا و فرمان برد پدر تو بگرهت راه بیراهی نزد شماره راه است گذشت پیغام بر پس شما برگشتید چون پنهان شد قهقراو بر بیراهی شما دراز است

نکته

چون حرب دامن فرو گزارد و دروازه بدر خشد ابری از حرب که نشان باران درو
پیدا باشد پس زود باشد که جولان کند سپان روزی بر تو و تو باشی افتاده گشته

تا چند مال و جاه مشغول شو	خیر تو در آنست که مغرول شوی
ترسم که غبار فتنه چون بر خیزد	تا گاه بسعی خویش مقبول شوی

حکایت در سندهنمان هجری پیغام بریاده هزار مرد و توبه بکه فرمود و عباس بن
از مکه متوجه آن حضرت شد و در مر الظهران بایشان رسید و چون شکوه لشکر
بدید داشت که اگر پیغام بر که را بقیه خواهد گرفت همه تریش هلاک خواهند یافت شب
بیشتر سفید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد
و میخواست که کسی پیدا کند و بگوید تا اهل مکه بیایند و امان طلبند تا گاه آواز
ابوسفیان شنید که با بدیل بن ورقه سخن میگفت او را پیش طلبید و تهدید و تحویف کرد
و ابوسفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت شد و چون با حضرت رسید
عمر بن حنیف است که او را قتل کند و درین باب مبالغه عظیم داشت و عباس در خوست کرد

و گفت من اورا بجوار خود گرفته ام و پیغمبر صلعم فرمود اذ هب به الی رجلک یا عبأ

فاذا صحبت فأتني به و چون سیاح بر رفت فرمود و یحک یا ابوسفیان ألم

یا ن لک ان تعلم ان لا اله الا الله ابوسفیان گفت با بی انت و امی ما احملک

و اکرمک و اوصلک و الله لقد ظننت ان لو کان مع الله غیره لقد اغتني

و پیغام بر فرمود و یحک یا ابوسفیان ألم یا ن لک ان تعلم انی رسول الله

ابوسفیان گفت با بی انت و امی ما احملک و اکرمک و اوصلک اما هذه

فان فی النفس منها شیءا حتی الآن پس عباس گفت و یحک اسلم و اشهد

أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يَضْرِبَ عُنُقَكَ بِسَبِّ ابْنِ مَسْعُودٍ
مُسْلِمَانِ شَدِيدًا وَقَالَ مُصْعَبُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ كَانَ مُعَاوِيَةَ يَقُولُ اسْلَمْتُ عَامَ

الْقَضِيَّةِ لَقِيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَنَقِلُ اسْلَامِي وَعَامَ الْقَضِيَّةِ هُوَ
الْعَامُ الَّذِي جَدَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنِ الْبَيْتِ اعْنِي سَنَةَ سِتِّ مِئَةٍ مِنْ

الهِجْرَةِ وَكَانَ ذَلِكَ فِي الْحَدِيدِيَّةِ بِتَخْفِيفِ الْيَاءِ وَقِيلَ بِشَدِيدِهَا وَهِيَ اسْمُ قَرْيَةٍ
صَغِيرَةٍ مِنْهَا وَبَيْنَ مَكَّةَ وَمَرْطَةَ وَسَهَا إِلَى الْمَدِينَةِ تُسَمَّى مَرَاهِلَ وَقِيلَ اسْلَمْتُ مُعَاوِيَةَ وَهُوَ ابْنُ

ثَمَانَ عَشْرَةَ سَنَةً هَذَا جَوَابُ مُعَاوِيَةَ بِجِدَالٍ وَتَحْرِيكِ سِلْسَلَةٍ قَالِ

لَا تَحْسِبْنِي يَا عَلِيُّ غَا فُلًا	لَا وَرَدَتْ الْكُوفَةَ الْقَنَا بِلَا
وَالْمَشْجَرُ وَالْقَنَا الذِّوَانِيلا	فِي عَامِنَا هَذَا وَعَامَا قَا بِلَا

الْقَضِيَّةُ طَائِفَةٌ مِنَ الْخَيْلِ بَيْنَ الثَّلَاثِينَ إِلَى الْآرْبَعِينَ وَاسْمُ شَجَرٍ بِلَنْدَشَدَنْ وَقَابِلُ
أَبْنُهُ دُورٌ بَعْضُهُ نَسَخٌ بِجَاهِي الشَّجَرِ الْمَشْرِقِيِّ -

جواب جواب بآئين صواب مع

ويكر

أَصْبَحْتَ ذَا حَقٍّ تَمَّتْ الْبَاطِلَا	لَا وَرَدَتْ شَامَكَ الصَّوَاهِلَا
أَصْبَحْتَ أَنْتَ يَا ابْنَ هِنْدٍ جَاهِلَا	لَا سَمِيحِينَ مِنْكُمْ الْكُوَاهِلَا
تَسْعِينَ الْفَارَاجِي وَنَا بِلَا	يَزْدَجْمُونَ الْحَزْنَ وَالسَّوَاهِلَا
بِالْحَقِّ وَالْحَقُّ يُزِيحُ الْبَاطِلَا	هَذَا لَكَ الْعَامُ وَذَمَّانِي قَا بِلَا

الْحَقُّ قَلْبُ الْعَقْلِ وَتَمْنَى ماضِي غَائِبٍ وَيَا مَضَارِعَ مُخَاطَبٍ وَتَا مَحْذُوفٌ وَالشَّامُ
مِنَ الْعِرَاقِ إِلَى الْعُرَيْشِ طَوْلًا وَسَنَ جَبَلٍ طَيِّبٍ إِلَى سِجْرِ الرُّومِ عَرْضًا وَصَالٍ سَبِيٍّ كَرِشِيَّةً
وَكَاهِلٍ مِيَانِ وَرُشَانَهُ وَقِي الْبَاسِ هُوَ كَافِلُ ابْنِهِ وَكَاهِلٌ هُوَ الَّذِي يُعْتَمَدُ وَنَمَّ شَبَابُ الْكَاهِلِ

واحد الكواهل و راجع نيزه دار و قابل تيرانداز و از دهام انبوهي كردن و از احت و ديگر
 ميفر مايد گشته تو خداوند كم خردى كه آرزو كند باطل هر آينه در آورم بشام تو
 اسپه او شيخه كنده را گشتى تو اى پسر من نادان هر آينه بيند از م از شما مردان معتاد
 نو و هزار نيزه دار و تيرانداز كه انبوهي كند در زمين درشت و در زمينها و نرم سخن
 و حق دور مي كند باطل را اين مر تراست اسال و بگذار اسال آينده شعر

اسى انگه ز روى شرع باغي شده	در مذهب اهل عقل طاعى شده
چون راه خدا و مصطفى ميده	از بهر چه سر گشته و يا غي شده

صفت شکر طرف پیکر

دیگر

كاسا و غيل و اشبال خيس	غداة الخسيس بيض ميقال
يجد الفراپ و حذر الرقاب	امام العقاب غداة النزال
يكيد الكذب و يخزي الهيوب	و يردى العكوب و ماء القذال

شبل كبريچ شير و خيس كبر بيشه و صفال جمع صقيل بغي مصقول و خزر بدين
 و امام بفتح پيش و العقاب بضم العلم الفخيم و الكيد الكرو هيوب بفتح بدول و هيران
 و كعب بند نيزه و قذال بفتح پس سر ميفر مايد چون شيران بيشه و شير بگلان
 باعدا و شکر بشير با و با کرده بگشتن در شمشير زون و برين گردنها و پيش علم بزرگ
 باهد و حرب كردن مبارز پياوه مكر كند با دروغ گو و رسوا كند بددل را و سيراب كند
 بند ما نيزه را از خونها پس سر دشمنان گريزنده **شعر**

مردان سپاه ما دليران همه	در معرکه بر مثال شيران همه
جبيكه كمر بکين ايشان بستند	گويا ز حيوة خویش سيران همه

الطاهر

اعظم خشنودی بحسب بن عبید العزیز بن حرث در صفین

دیگر

شربت یا مری لا یطاق حفیظة	حیاء و اخوان الحفاظ اقلیل
جزاک الہ الناس خیرا فقد	یداک بفضل یا هناک جزیل

شرعی فروختن و اطاعت تو استن و یقال انه لذو حفاظ اذا کانت له انفة

میخورد باید فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی محبت بجا

و بر او را آن محبت کم اند یا داش ده تا در امجد مردم خیر که بحقیقت وفا کرد و دوست

با حسانی اینجا بزرگ **شبه** این کار که از دست تو آمد امروزه یارب

بمراود خویش کردی فیروزه بر خور ز حال عمر تا صبح نشود و در نام تو گنج سعادت اندوز

حکایت ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از

لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشانرا امید نید پس علی با او از بلند مرتبه

الاهل من رجل یشری نفسه لله ویبیع دنیاہ بأخزته عبد العزیز بن حرث

پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مسرعی با مرک فداک ابي و امی لا تا مونی بشی

الافعلته من مرتضی این دو بیت فرمود و گفت ارحل بالحرب شد الله رکنک

على الشام حتى تأتي اصحابك فتقر بهم منى السلام و قل لهم يقول لکم

امیر المؤمنین کبروا و هملوا فها نحن قد وافیناکم انشاء الله و عبد العزیز مقاتله

و محارب میکرد تا نوحه بیافت و پیغام برسانید و ایشان تکبیر و تهلیل مشغول شدند

و امیر المؤمنین علی و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و شکر شام بشکستند

طلب موت خویش از کمال اندوه و طلال در وقت شهادت عمار بن سمرت

دیگر

الا ایها الموت الذی لیس تارکی	ارحنی فقد انیت کل خلیل
-------------------------------	------------------------

أَرَأَيْتَ مَضْرًا بِالذِّينِ أَجْهَمُ | كَأَنَّكَ تَخْوَانَهُمْ بِدَلِيلِ

آراحت راحت دون میفرماید ای مرگ که نیستی ترک کننده راحت ده مرا چه ^{بجست}
فانی کردی هر دوستی را می بینم ترا گذرساننده بآنکه دوست میدارم ایشان را
گویا تو آنک میکنی بسوی ایشان برانجامی **شهر**

تا چند توان مرگ غریزان دیدن | پس روی حسودان گران ز دیدن
ای مرگ بیا که آرزومند تو ام | تا باز هم ز شکل ایشان دیدن

حکایت ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بیدان آمد و گفت ایها الناس
هل من رايح الى الله يطلب الجنة تحت ظلال الاشارة اليوم القى الاحية
محمدًا وجزبه يس اين رجز میخواند و حرب میگوید

نَحْنُ ضَرْبَانَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ | فَالْيَوْمَ نَضْرِبُكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ
ضَرْبًا يُزِيلُ الْقَامَ عَنْ مَقِيلِهِ | وَ يَذْهَبُ الْخَلِيلُ عَنْ خَلِيلِهِ

أَوْ يَجِجُ الْحَقُّ إِلَى سَبِيلِهِ

و این جواز سکونی نیزه بر سینه او زد و او باز گشت و گفت اسقوني شربة من ماء
و راشد غلام او کاسه شیر آورد و گفت این بعضی آب بیاشام و چون شیر بدید گفت
و فرمود یا هذا اخبرني جيبى رسول الله بان آخر زادي من الدنيا ضياح
من لبن و چون شیر بیاشامید از جراحت او بیرون رفت و میفاد و جان بحق تسلیم کرد و عمرو
بن عاص با سعاده گفت قد قتل عمار و معاوية گفت فكان ما اذا عمرو گفت
الا تعلم ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعمار تقتلك الفئة الباغية گفت
انما قتلك من جاء الى الحرب و عبد الله بن عمرو بن عاص گفت فذلك حمزة بن عبد المطلب

یوم احد انما قتله النبي صلى الله عليه وسلم ولم تقتله وحشي معاوية باعروا وگفت
 وفتح ابنك الذي لا يدري ما يقول وحضرت مرتضی شریف ^{اراد} داد و بر بالا بر او
 ایستاد و فرمود انا لله وانا اليه راجعون انا امرکم بدخول علیه مصیبة من قتل
 عمال فما هو فی الاسلام من شیء و با تفاق اصحاب نماز گزار دو این بیت در آن روز فرمود

حکایت قتل لشکر شام به تیغ آبدار خون آشام

دیگر

من اشمط هو تور و شمطه تاكل ی	کم من ترکنا فی دمشق و اهلها
واصبحت بعد اليوم احد الاصل ی	وغائبه صاد الرماح حلیها
ولیس الی یوم الحساب یقافل ی	تبکی علی جعلها راح غازیها
اذا ما طعنا القوم غیر المقار ی	و نحن اناس لا نصیدر ما حنا

دمشق بفتح المیم قصبه فی بلاد الشام و اشمط مرد و موسی و شمطه مؤنث
 و الموقور الذی قتل له قتیل فلم یدرک ثأوه و غائبه زن بی نیاز از آرایش و قلیل شوهر
 و ارطه بویه زن و تبکیه گریستن و جعل شوی و غزو بجنگ رفتن و قفل و قفول از سفر بازگشت
 و مقاتله و قتال با کسی حرب کردن و میفرماید بسیار گذاشتم در دمشق و اهل آن
 از مرد و موسی که متعلق او کشته شده و خون نمیتواند خواست و زن دو موسی فرزند مرده
 و زن بی نیاز از آرایش که شکار کرده و نیزه شوهر او را و گشت پس از امروز یکی از بویگان
 می گردید بر شوهری که مراد است که شبانگه که و بجنگ رفتن و نیت ما روز شمار بازگردند
 و ما مرد می چندیم که شکار کند نیزه ما را چون نیزه زنیم قوم غیر کارزار کننده را اش

ما یم که خصم را بجا بیاورد کنیم	وز شهر بدن رویش آواره کنیم
چون غالب او بجا که یکسان سازیم	فرزند و زنیش عظیم و بیچاره کنیم

دعا و مجرب در قضا و حاجات مشتمل بر تضرع و مناجات

يَا سَامِعَ الدُّعَاءِ + وَيَا رَافِعَ السَّمَاءِ + وَيَا دَائِمَ البَقَاءِ + وَيَا وَاسِعَ العَطَاءِ

لِذِي الفَاقَةِ العَدِيمِ

المسح القبول و خلافت که دعا کار مستجاب است یا نه اهل سنته بر اول اند و معتزله بر ثانیه و اطلاق دعا را با قول الصق است میفرماید ای شنونده دعا و آیی برافزنده آسمان و آیی همیشه بقا و آیی فراخ عطا مر خداوند درویشی نایابنده را **شعر**

یا رب جو تو می قاضی حاجات همه روزی که شون خلق عالم حیران
وز فضل شنیده مناجات همه اندوی کرم بکن مراعات همه

يَا عَالَمَ الغُيُوبِ + وَيَا خَافِزَ الذُّنُوبِ + وَيَا سَاتِرَ العُيُوبِ + وَيَا كَاثِرَ الكُرُوبِ

عَنِ المَرِيضِ الحَكِيمِ

ارفاق کسی را برد شواری داشتن و کظم خشم فرو خوردن و الکتوم احتباس النفس و تعبیر
عن السكوت کقولهم فلان لا يتنفس اذا و صيف بالمبالغة في السكوت میفرماید ای
دائمه نصیب آیی آمرز نگار آنها و آیی پوشاننده عیبها و آیی و ابرنده اندوهها از دست
برد شواری خشم فرو خورنده **شعر** یا رب تو مرا بجای خود تکمیل ده + اندوه
بخزمی تکمیل ده + آندم که رسد مستحسان فیضت + زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

يَا قَابِلَ الصِّفَاتِ + وَيَا مُخْرِجَ الثَّمَاتِ + وَيَا جَامِعَ الشَّاتِ + وَيَا مُنْشِئَ الرِّفَاتِ

مِنَ الاعْظَمِ الرَّمِيمِ

فرق بر آمدن در فضل و العفة الحاله التي عليها الشيء من كلمته و نعتها و نبات گیاه و الرفات
بالضم یا کسر و تفرق من الثبت و غیره و اعظم بضم طاء جمع عظم و رمیم استخوان برزنده و و

بواحد برای اشعار توحید عظیم چه همه خاک شده باشند میفرماید آسمان که
 برآمده صفات تو و آسمان بیرون آورنده گیاه از زمین و آسمان جمع کننده پراکنده گی
 و آسمان آفریننده پراکنده از استخوانها و ریزنده شش آسمان از تو عیان گشته مسلمانان با
 بر خاک درت بنامه پیشانی ما به گرسب کنیم از تو جمعیت خویش ظاهر نشود و گریزانی ما

يَا مُنْزِلَ الْغِيَاثِ + مِنْ الدَّلْحِ الْحَثَاثِ	عَلَى الْحَزَنِ وَاللِّدْمَاثِ + إِلَى الْجَمْعِ الْغَوَاثِ
مِنْ الْمُهْرِ الْمُرْدُودِ	

غیاث جمع غیث و دلح و دلوح آب بر کشیدن و دلح جمع دلح یعنی ابره و آب
 از دریا می کشد و الحث المرسع و اللدث مکان لاین دوری و اللدماث جمع و اللدث
 الجوع و يقال للسحاب نريم لانه يتشقق بالمطر رزمت اش جمعته میفرماید
 آسمان فروز سنده بارانها از ابرها رشتا بان بر زمین درشت و زمینها نرم بگرشنگان
 سخت گرسنه از ابرها جمع شده **شعر** آسمان ابر گرم گشته ز لطفت حاصل
 باران سخا ز فیض فضل نازل و من قطره هستی تو دریا محیط باشد که شود قطره دریا و اصل

يَا خَالِقَ الْبُرُوجِ + سَمَاءَ بِلَا فُرُوجِ	مَعَ اللَّيْلِ ذِي الْبُرُوجِ + عَلَى الصُّبْحِ ذِي الْبُلُجِ
مُعْشِي سَمَاءَ الْغُورِ	

برج گوشک و تحقیق بروج آسمان در فاخته رابعه گزشت و فرجه کشا و کی میان انگشتان
 و غیر آن و و بروج در آمدن و بروج دمیدن سپیده و لغشیه پوشانیدن و سنا بقصر روشنی
 میفرماید آسمان آفریننده برجهای آسمانی بی شکافها باشد خداوند در آمدن در روز روشنی
 خداوند دمیدن پوشاننده روشنی ستاره شش آسمان گشته بلند
 و برگردن برکشان ز حکم تو کند روشن شد از هر توانا نور فلک و در آتش تو ستاره مانند سپند

یا فاتی العباس + ویا فاتح النجاشی	و یا عمر سل الدیاج + بکرم مع الراج
-----------------------------------	------------------------------------

فینشاء بالعیوم

بگور بامداد کردن و انتشار اعداات الشی و تربیت میفرماید آبی شگافنده بامداد آبی کشاینده درگاه فیروزی و آبی فرستنده بادا در وقت بامداد کردن یا شبانگاه کردن پس بیدار آن بادا ابرار **شعر** ای صبح ازل از تو منور گشته + در فضل تو نه چرخ مدور گشته + خواهیم نجات از تو هر روز که ما + هستیم گناه خود تصور گشته -

یا مرسی الراجیح + او تادها الشوایح	فی اسرینه السوایح + اطوادها البوایح
------------------------------------	-------------------------------------

من صنعہ القديم

ارسا و برجا بداشتن در سوخ و رخ استوار و بیج آوردن و وید بکسر میخ و شموخ بند شدن و سوخ استوار که مینها و آن بلند است در زمین شدن و البوایح من الجبال الشوایح میفرماید آبی برجا دارنده گو بهاء استوار که مینها و آن بلند است در زمین استوار گو بهاء بلند است از کار و دریند او شش ای حکم تو استوار و ثابت چون گو و ز قهر تو در نفس و آفاق شکوه + هر چند که من خلق جهان بدم + از فیض تویی بهره نشد هیچ کرده

یا هادی المرشاد + ویا ملهم الداد	و یا رازق العباد + ویا مخرج المیلاد
----------------------------------	-------------------------------------

و یا فارح الغموم

رشد و راه راست یافتن و الهام چیرگی فراوان دادن و سدا و راستی و قبح باز بردن اندوه میفرماید آبی راه نماینده راه راست یافتن و آبی الهام کننده راستی و آبی روزی بندگان و آبی زنده کننده شهرها و آبی باز برنده اندوهها شش ای فضل تو خلق را بهر کس ما را کمال خود رعایت کرده + انعام تو عمارت از آن بگرمت + با موسی بگردد عنایت کرده

يَا مَن بِهِ اَعُوذُ + وَيَا مَن بِهِ الْوَدُ + وَمَنْ حَكَمَهُ النُّفُوذُ + فَمَا عَنَدَهُ لِي شُدُوذُ

تَبَارَكَتَ يَا حَكِيمُ

عُوذُ وَاوَدُوذُ پناه گرفتن و نَفُوذُ فرمان گذشتن و شُدُوذُ تنهها ماندن میفرماید ای انگس که با و پناه میگیرم و آبی انگس که با و پناه میجویم و انگس که حکم او روانست پس نیست مرا از تو تنهها ماندنی بزرگواری تو ای حکم کننده شاعر ای خاک درت پناه ارباب نیاز لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز + چون آتش غیرت بدلم افکندی + از شعله آن بسوخت سبحان

يَا مُطَلِقَ الْاَسِيرِ + وَيَا جَابِرَ الْكَبِيرِ + وَيَا مُعْتَبِرَ الْفَقِيرِ + وَيَا غَاذِي الصَّغِيرِ

وَيَا شَافِيَ السَّقِيمِ

میفرماید ای رها کننده دستگیر و آبی صلاح کننده شکسته و آبی بی نیاز کننده درویش و آبی پرورنده خورو و آبی شفا دهنده خسته شاعر ای راحت روح درومندان از تو آسایش جان مستندان از تو + بلبل سخن از حمد تو گوید شب و روز + باشد گل تو خاسته خندان از تو

يَا مَن بِهِ اِعْتِرَازُ + وَيَا مَن بِهِ اِحْتِرَازُ + مِنَ الدَّلِّ وَالْمَخَارِ + وَالْاَفَاتِ وَالْمَرَاذِ

اَعِذْنِي مِنَ الضُّمُومِ

اعتزاز عزیز شدن و احتراز خویش را از چیزی نگه داشتن و مخزی و مخزاه رسوا شدن للزیه المعیبه و اعاده پناه دادن میفرماید ای انگس که با و ست عزیز شدن من و آبی انگس که با و برپز کردن من از خواری و رسوائیها + واقفها و معیبهها پناه ده مرا از اندوهها شن

ای عزت ماگشته ز فضلت ظاهر هر کس که بجان بنده فرمان تو شد
وی از تو تمام خلق عالم شاگرد در مصر جهان عزیز گرد و چشمه

وَمِنَ جَنَّةِ وَالسَّ + لِيذِكُ الْمَعَادِ مَشَسْ + لِلْقَلْبِ عَنَ مَقْسُ + مَنِ سَرَّ عَنِّي لَعَسْ

النس بکسر مردم و اتسا فراموش گردانیدن و اتسا سخت دل کردن و شیطان دیو و رجم
 نفرین کردن و من خبته معطوف بر الموم میفرماید و پناه ده مرا از پری و مردمی
 که یاد کردن بجای بازگشتن را فراموش گردانیده است مردل راست از سخت کننده و از پند
 گمراهی نفس و دیو نفرین کرده شده شعسرای لطف تو کرده روزه شبهاره من
 احسان تو بی حد در باره من + آندم که زندانتش شهبوت شعله + فریادش نفس اماره من

یا منزل المعاش + علی الناس و الموش	و الا فذراخ فی العناش + من الطعم و الزیاض
------------------------------------	---

تَعَدَّ سَتَّ يَا عَلِيم

العناش باعناش به من المطاعم و اللباس و ماشیه چهارپای رفیع بچشم مرغ که باشد
 و عش بضم اشیا نه و طعم بضم خورش و آرایش با کسر اللباس الفاخر کاتریش و تقدیر
 پاک شدن میفرماید آئی فرد فرستنده سباب معیشت بر مردم و چهارپایان
 و بچهار مرغ در اشیا بنا از طعام و لباس پاک آئی دانا مش ای فضل تو داده هر نفس روزی ما
 طاهرز تو گشته فتح و غیر روزی + از جوان تو چون روزی باشد تقیر + بی فایده آسمی و دلسوزی ما

یا مالک التواص + اللطیحات و العواص	فما عنده من مناص + لعبد و لا خلاص
------------------------------------	-----------------------------------

لِما ضِی و لا معیبه

میفرماید آئی خداوند مویجا پریشانی مرتضیها و فرمان بردار و نافرمان بردار را
 پس میت از وجهی جای گریز مرزبده را و نه رستن مرگذرنده را و نه اقامه کننده را اش

ای خلق جهان را به مردم شایسته	در گردن پر ز عشقت طوقی	بما هو علیک قاض + من احکامه المومنین
هر چند کسی فاسق و عاصی باشد	او نیز ز جانب تو دار و ذوقی	

استعاضه عوض خواستن و الیقین العلم و زوال الشک و معنی امر و ای تقدیر و تعالی
بلند شدن میفرماید ای بجزت عوض خواسته بر اخلص یقین خوشنودست با آنچه
بر آن حکم کننده است از حکما و روحان او بقبلی تو دانا **شعر**

ای خاک درت قبله اربابین	پیدا شده از تو هر نفس فتح مبدین
خورشید خست کرده ز سرگشته	وز تو تو گشته بر صفار روی زمین

يَا مَنْ بِنَا يُحِيطُ + وَاَنَا الْأَذَى مُحِيطُ	وَمَنْ مُلْكُهُ الْبَيْطُ + وَمَنْ عَدْلُهُ الْقَيْطُ
---	---

عَلَى الْبِرِّ وَالْأَكْرَمِ

احاطه گردد در آمدن و اماطه دور کردن و القسط العدل میفرماید ای انگس که با محیط
و از ما رنج را دور میکند و انگس که ملک او گسترده است و انگس که عدل او دادوستد
بر نیکوکار و بزه مند **شعر** ای سایه اقبال تو بر برق جهان - نور تو

گرفته غرب تا شرق جهان + آن روز که شد نور حالت ظاهر + از روی تو یافت روشنی بر ^{جهان}

يَا دَائِي اللَّحُوظِ + وَيَا سَامِعَ اللَّفْظِ	وَيَا قَائِمَ الْمُحْظُوظِ + يَا حَصَائِرَ الْمُحْفَوظِ
---	---

بَعْدِلٍ مِنَ الْقِسْمِ

احصا شمردن و القسم با لفتح افزای انصیب میفرماید ای بنینده نگرستانها و ای
شنونده نعلها و ای بخش کننده بجز با بشمردن خود نگاه دارنده بعد از جدا کردنهای ^{انصیب}

ای خلق چهار اول دانا از تو	دار و همه کس دیده بنیا از تو
پستی زمین بحکم و تقدیر پوشد	باشد شرف گنبد مینا از تو

يَا مَنْ هُوَ السَّمِيعُ + وَمَنْ عَرَشُهُ الرَّفِيعُ	وَمَنْ خَلَقَهُ الْبَدِيعُ + وَمَنْ جَارَهُ الْمُنِيعُ
---	--

مِنَ الظَّالِمِ الْعَشِيمِ

بدیع نو و غشم ستم کردن میفرماید آی انکس که شنو است و انکس که آفریده او نوست
و انکس که همسایه او سر باز زنده است از شکر رحمت شکر

ای در اول ارباب حقیقت زنده تخت	افکنده نرهای تخت از اساخت
هر جا که زنده ماه جالت خرگاه	در حال کند جلوه گری چهره سخت

یا مَنْ جَبَّأ فَاسْبِغْ + مَا قَدْ هَبَا وَسَوْغْ	یا مَنْ كَفَّأ وَبَلَّغْ + مَا قَدْ كَفَى وَأَفْرَغْ
--	--

مِنْ مَنِ الْعَظِيمِ

تسویغ گوار ساختن و آفرانم ریختن میفرماید آی انکس که عطا کرد پس تمام کرد آنچه
بحقیقت عطا کرد و گوار اساخت و آی انکس که کافیت در سانسید آنچه بحقیقت کافی است
و ریخت از انعام خود که بزرگست شعر آی فیض تو در انفس و انعام تمام
احسان تو بشمار و انعام تو عام + تارخینه شراب تو فویق بحام + عالم همه از فیض تو باشند بکام

یا مَلِجَاءَ الضَّعِيفِ وَ یا مَهْرَجَ الثَّوِيفِ	تَبَارَكْتَ یا لَطِيفِ + وَحِمْ بِنَارِ وُت
---	---

خَبِيرٌ بِنَاكِرِمْ

لطف بالکس خزن میفرماید آی پناه گاه ضعیف و پناه گاه اندوهناک
بزرگوار می تو لطف کنده بخشاینده با مهربان آگاه با کرم کننده شعر

ای عرش مجید کترین پایه تو	شامان جهان تمام در سایه تو
چون روی تو جلوه کرد دیدم رود	از رحمت خاص عام پیرایه تو

یا مَنْ قَضَى بِحَقِّ + عَلَى نَفْسِ كُلِّ خَلْقٍ	وَقَاتَا بِكُلِّ اَفْقٍ + فَمَا يَنْفَعُ التَّوَقُّ
---	---

مِنَ الْمَوْتِ وَالْحَتْمِ

توقی حذر کردن و الحتم القضا میفرماید آی انکس که حکم کرد بحق بر نفس هر آفریده مرد را

بهرکناره پس سود نکند بر نیز کردن از مرگ و از قضا شعر	
ای ریخته بر وجود ما خاک عدم	بر چهره ما کشیده از مرگ رقم
در شام اجل بسین سیم روی ما	طلی کن بگرم نامه ما را آن دم
تَرَانِي وَلَا أَرَاكَ + وَلَا رَبِّي سِوَاكَ	فَقَدِنِي إِلَىٰ هَذَاكَ + وَلَا تُغَشِّنِي دَدَاكَ
بِتَوْفِيقِكَ الْعَصُوم	
اعتقاد در پوشانیدن میفرماید می بینی مراد نمی بینم ترا و هیچ نیست پروردگار مرا غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود و در میوش مرا طاک تو بتوفیق تو که نگهدارنده است	
ای عارف اسرار تخیالی گشته	سر چشمه آب زندگانی گشته
از ابر نوال خود مرا فیضی ده	چون فضل تو فیاض معانی گشته
يَا مَعْدَنَ الْجَلَالِ + وَكَذَا الْعِزِّ وَالْجَمَالِ	وَذَا الْكَيْدِ وَالْحِيَالِ + وَذَا الْحُجْدِ وَالْفَعَالِ
تَعَالَيْتَ يَا رَحِيم	
الجمال بالکسر الاخذ بالعقوبة و الفعّال بالفتح الکرّم میفرماید ای کان نبرد و خداوند عزت و خوبی و خداوند مکر و گرفتن بعقوبت و خداوند بزرگی و کرم بلند تو بخشنا	
ای اهل شرف یافته حشمت از تو	عالم همه گشت غرق نعمت از تو
جمعیدوم از عالم معنی زده اند	آموخته اند درس حکمت از تو
اَجْرِنِي مِنَ الْحَجِيمِ + وَمِنْ هَوَاهَا الْعَلِيمِ	وَمِنْ عَيْشِهَا الذَّمِيمِ + وَمِنْ جَوَاهِرِهَا الْبَعِيمِ
وَمِنْ مَاءِهَا الْحَمِيمِ	
آب گرم میفرماید زخارده مرا از دوزخ و از ترس او که بزرگت در از زنگار	
در از که نکوهیده است و از گرمی او که استوار است و از آب او که گرم است عش	

یارب دل من خلق ناخوش بر ما	وز دوزخ گرم و تاب آتش بر ما
تا چند باین و آن تعلق و رزم	یکباره مرا ازین کشتاکش بر ما
اصحیحنی القرآن + واسکنی الجنان	و ذوجنی الحسان + و نما و لینی الامان
إلى الجنة النعيم	
<p>اصحاب یار ساختن و اسکان بیار امیدن و الحسان جنات الخلق و الخلق و مساوئ کبکبے چیزی دادن میفرماید یا رکن مرا قرآن و ساکنین مراد در بهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ بهشت آسایشش یارب جو قصانستو تقدیر فرست اجزا وجود من توحید سرشت + فردا که ازین رباط و یران بروم + خواهم که شوم مقیم در بهشت</p>	
إلى نعمة وهو + بغير استمكع لغو	ولا ياذر كار شجوا + ولا ياعتد اشكو
سقيهم ولا كلهم	
<p>او کار بیا و آوردن و اصل او از تکبار و الشجوا هم و الحزن و اعتد او بشمار آوردن میفرماید بسوی نعمت و بازمی بینی شنیدن بیهوده و ندیاد آوردن اندوه و نه بشمار آوردن گله بیا روزه مجروح مشعر خرم دل انگه یافت اسباب بهشت گرد بخش کثرت بواب + از چهره روح گردتن شوید پاک + پس تازه کند جان از آفت بهشت</p>	
إلى المنظر التزيه + الذي لا لغوب فيه	هيبا يساكنيه + فطوبى لعابريه
ذو المدخل الكريم	
<p>بدرامکان تزیه ای فال بعید عن الناس لیس فیہ احد و لغوب مانده شدن و کل امر یا تک من غیر تعب فهو حتی میفرماید بنظر گاه خالی که نسبت هیچ مانده شدن در او بی آزار مساکنان خود را پس خوشی عیش مر آبا و کنندگان او را خداوندان بجا در آمدن</p>	

تا چند درین منزل دیران باشم	بی جرم اسیر بند و زندان باشم
گر مرغ دلم باشیان میل کند	ناگاه مقیم باغ رضوان باشم
إِلَىٰ مَنْزِلِ تَعَالَىٰ + بِالْحَسَنِ قَدْ تَلَاكَ	بِالْتَّوْبَةِ قَدْ تَوَالَىٰ + تَلَقَىٰ بِهِ الْجَلَالَ
قَدْ حَوِيَ النَّسِيمَ	
<p>تلاک و البرق لمع و توالی بیای شدن و نسیم باد نرم خوش میفرماید بنظر لیکه بلند است بخوبی در حالیکه بحقیقت درخشنده نبود در حالیکه بحقیقت بیای باشد بنیم بان بزرگی را بحقیقت احاطه کرده شده باد نرم خوشش - شعر</p>	
ای روی تو کرده عالمی بر نور	وز حسن تو گشته همه بخوبی مشهور
آنزم که کنم مقام در باغ بهشت	خواهم که کنیز خانه ام باشد حور
إِلَى الْمَفْرَشِ الْوَحْيِيِّ + إِلَى الْمَلْبَسِ الْبَهِيِّ	إِلَى اللَّحْمِ الشَّهِيِّ + إِلَى الْمَشْرِبِ الْهَنِيِّ
مِنْ السَّلْسَلِ الْحَيِّمِ	
<p>مفرش بستر و دکاه نرم شدن بستر و ملبس آنچه پوشند و بهی زیبا از بهای و مطعم آنچه خورد و طعام شهی ای شته و هنی گوارا و سلسل آبی که آسان بگلو فرود و الحیم یعنی المحوم و هوناظر الی قوله تعالی رَحِيقُ مَخْتُومٍ خَتَمَهُ مَكٌ صَيفٌ مَكِيدٌ بستر نرم سجانه زیبا بطعام خفته با شامیده گوارا از آب روان در گلو فرود کرده شده</p>	
تا چند شود محنت غم حاصل من	گو یا که سرشته اند با غم گل من
فردا که ز قید من شود روح خلاص	یا هم به بهشت بره خواهد دل من
ثَلَاثٌ عَصِيٌّ صُفِّفَتْ بَعْدَ خَاتِمِ	عَلَى رَأْسِهَا مِثْلَ السِّنَانِ الْقَوْمِ
وَمِنْ طَلَبِ ابْتِرَاقِ سُلُومِ	إِلَى كُلِّ مَا مَوْلَىٰ وَلَيْسَ بِسُلُومِ

دیگر

<p>وَأَرْبَعٌ مِثْلُ الْأَصَابِعِ صَفِيفَةٌ وَهَاءٌ شَقِيقَةٌ وَأَوَّاقٍ مَقْوَسٌ فِيهَا حَامِلُ الْأِسْمِ الَّذِي لَيْسَ مِثْلَهُ فَذَلِكَ اسْمُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ</p>	<p>تَشِيرُ إِلَى الْخَيْرَاتِ مِنْ غَيْرِ مَعْصَمٍ عَلَيْهَا إِذَا أَيْدُوا كَأَنْبُوبٍ مَجْجَمٍ تَوَقَّى مِنَ الْأَسْوَدِ نَجْحٌ وَتُسْكَمُ إِلَى كُلِّ مَخْلُوقٍ فَصِيحٌ وَأَعْجَمٌ</p>
---	---

عنه بکسر عین یا ضم جمع عصا و مراد الف و جامع استقامت و تصنیف بسته کردن
و خاتم انگشترین و مراد ا و مدور و جامع تدویر و خمس رفتن نور چشم و آبتر و دم بریده
و سلم زردبان و اصبع انگشت و اشار الیه بالید او ما نو و المعصم بکسر سیم موضع السوار
من التاسع و تقویس کوچ کردن و انبوب بضم میان دو بندنی و مجم بکسر سیم آلت
و اعجم بسته زبان صیغه ما یدرت الف است که صغ کرده شده است از پس
گرد بر سران است مانند سر نیزه راست کرده و میمی گوردوم بریده پس زردبانی تا سر مهی
و نیست زردبان و چهار الف مانند انگشترها که صغ کرده شده است به نیکبانی
و هاشمگافه پس و او کوچ کرده که بر اوست چون ظاهر شود چیزی چون میان و بند
آلت حجامت پس ای بردارنده نام خدا که نیت مانند او سپهر نیز از بدیها تا نجات یا
و سلامت باشی پس آن نام خداست که بزرگ است بزرگی او بهتر آفریده و زبان آور
و زبان بسته و نعم ما قبل **شعر** صفی مـ الف کشیده مدی بر سر
میمی کچر و گور زردبادر بر و بیسی الف و ا و او بی دم + نیت یقین اسم خدا می اکبر

آلت حجامت میکند

و دیگر بیان آنکه عقل برای اقامت رسم عبادت است نه برای ادراک تشریفات

<p>كَيْفِيَّةُ الْمَسْئَلِ لَيْسَ الْمَسْئَلُ بِهَا هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ الْأَشْيَاءَ مُبْتَدِعًا</p>	<p>فَكَيْفَ كَيْفِيَّةُ الْجَبَّارِ فِي الْقِدَامِ فَكَيْفَ يَدْرِ كَمَا مُسْتَحْدَثُ الْقَسَمِ</p>
--	---

استدلال

اشهداث نو آوردن و تقسیم بفتح آدمی و تخصیص قدیم از صفات حق تعالی بذكر برای آنست
 که انسان مظهر عکوس اشعه اکثر صفاتست و هر صفت که بر قوت آن بر انسان افتاده
 ادراک آن می تواند کرد و هر صفت که او مظهر آن نیست مثل وجوب وجود و قدم
 از ادراک عاجز است میفرماید چگونه مردم نیست مرد که دریا بد آنرا پس چگونه باشد
 چگونه حضرت جبار در قدیم بودن اوست آنکه آفرید چیزی را آفرید آرنده پس چگونه
 دریا بد او را از آدمی نو آورده شش هرگز نزد بکنه معبود کس + چون فهم
 سترها را گیس + از روی مثل خداست دریا محیط + و از آنکه احاطه هر خاروشی

دیگر

بیان عجز انسان و ایمان بقضاء و یزدان

مُسْتَكْمِلِ الْعَقْلِ مَقْلٍ عَدِيمٍ	كَمْ مِنْ آرِيْبٍ فَطِنٍ عَالِمٍ
ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ	وَمِنْ جَهْدٍ مُكْتَرٍ مَا لَهُ

کمال تمام کردن و اقلال در ویش بودن و اکثر بسیار شدن میفرماید
 بسا صاحب فرنگ زیرک و اما تمام خرد و ویش نایابنده و بسا نادان که
 بسیارست مال او آنست اندازه کردن غالب دانا - شعر

جاهل همه روز صاحب نشو و نماست	هر اهل و لیکه هست از کام جداست
از روی حقیقت همه در رد قضاست	زین فهم توان کرد که سر رشته ناست

دیگر

تفویض امور بقضا و دم زدن از مقام رضا

وَقِيمَا قَضَى رَبَّنَا مَا ظَلَمَ	قَضَا اللَّهُ أَمْرًا وَجِبَتْ الْقَلَمُ
وَفِي الْحُكْمِ مَا جَاءَ لِمَا حَكَمَ	فَفِي الْأَمْرِ مَا خَانَ لِمَا قَضَى
وَقَدْ كَانَ أَرَادَ خَانِي الْعَدَمِ	بَدَأَ أَوْ لَا خَلْقٍ أَسْرًا قِنَا

جفت و جفوت و جفان خشک شدن و القلم الازی کیتب به و جفان قلم کتایه
 از عدم تغییر در قضا و عدم نیستی میفرماید حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم
 و در آنچه حکم کرد پروردگار ما نکرده استم پس در زمان نکرده خیانست چون قضا کرد
 و در حکم جور نکرد چون حکم کرد پیداشد و در سخت آفریدن روز چهار ماه و بحقیقت بود

در روز چهار ماه

آن روز که بر لوح قضا رفت قلم	بودند خلایق همه در کتم عدم
شده روزی مانوشته بر لوح قلم	تغییر نیابد نشود پیش و نه کم

و تم جمعیکه بنفی حشر قایلند و میدارند که حکیم و کاملند

دیگر

قَالَ النَّجْمُ وَالطَّبِيبُ كِلَاهُمَا	لَنْ يَحْشُرَا لَأَمْوَاتٍ قُلْتَ الْبَيْكَمَا
إِنْ صَحَّ قَوْلُكَمَا فَلَسْتُ بِحَاسِبٍ	وَإِنْ صَحَّ قَوْلِي فَالْحَسَارُ عَلَيْكَمَا

تخصیص منجم و طبیب بنفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما و درین سخن آنست که علوم
 از حکما این طایفه را می شناسند و بیت ثانی الزامی است پس لفظ این مفسر نباشد
 میفرماید گفتند منجم و طبیب هر دو ایشان که هرگز بر اینجهت نشوند مردگان گفتم
 دور شوید اگر درست باشد گفتار شما پس نیستم زیانکار و اگر درست باشد گفتار من
 پس زیانکاری بر شماست **شعر** جمعیکه ز سرکار غافل باشند + از جهل
 بنفی حشر قایل باشند + گزینست قیامت چه زبان بومن + در هست حکیمان همه چاهل باشند
 فتح امام غزالی رحمه الله علیه در احیای این دو بیت را منسوب بابو العلاء مغربی
 داشت لیکن شیخ محی الدین در فتوحات گوید که این شعر مرتضی اعلی است -

تنبیه بر زوال نمان و فنا و جهان	مَا الدَّهْرُ إِلَّا لِقْطَةٌ وَنَوْمٌ
	وَلَيْلَةٌ بَيْنَهُمَا وَيَسْوَمٌ

دیگر

بِعِيشٍ قَوْمٍ وَمَيُوتُ قَوْمٌ وَالذَّهْرُ قَاضٍ مَا عَلَيْهِ لَوْ هَدَى

تو هم بفتح طاعت کردن میفرماید نیست روزگار مگر بیداری و خرابی و شبی در میان بیدار و خواب و روزی نمی زید قومی و میزد قومی و روزگار حکم کننده است نیست بروطمانی شش

در ذات جهان چو نیست الزامی در هر نفسی قابل فیضی باشد پیوسته کسی کشد بسره عدم آن فیض با و رسد ز دریا کرم

بیان امتزاج شهید و پیر و از دواج لطف او با قهر

أَنَا بِالذَّهْرِ عَلِيمٌ وَأَبُو الذَّهْرِ وَامَةٌ لَيْسَ يَا تِي الذَّهْرُ يَوْمًا بِسَاءٍ فَيُجِجُ

وَإِذَا سُرْتُكَ يَوْمًا فَعَدَا يَا تِيكَ هَمًّا

اتمام تمام کردن میفرماید من بروزگار و نام و پیر و هم و مادر او نیست که آورد و پیر روزی پس تمام کند آنرا و چون شاد کند ترا روزی پس آید ترا غم او شش فریاد و مرز و جوهر و سیرا سبب و هر روز تمنی او که ساخت کام چون زهره ز رخسار بلطف او گردی مغرور که ز کمن غیب می جسد لعه قهر

خدمت دنیا که دام فریب است و کان آسیب است

فَمَنْ يَجِدُ الدُّنْيَا لِعَيْشٍ يَسْتُرُ إِذَا أَقْبَلَتْ كَانَتْ عَلَى الْمَرْءِ فِتْنَةً وَفَسُوفَ لَعْرِي عَن قَلِيلٍ يَلُومُهَا وَإِنْ أَدْبَرَتْ كَانَتْ كَيْتْرًا هُوَ مَهَا

میفرماید پس هر که ستایش کند دنیا را برای عیشی که شاد کند او را پس زود بزنگی من بعد از زمانی اندک طاعت کند او را چون روی آورد باشد بر مرد آشوب گر پشت برگردد باشد بسیار از دنیا

اگر مرع جهان کنی پشیمان گردی و جمع شوی از در پشیمان گردی اقبال جهان فتنه و ادبار بلاست بگزر ز جهان که اهل عرفان گرد

امر بتکرار هم ذوا بجلال و بیان استهزاء هر کما سله بزوال

دیگر

دیگر

اِذْ اَنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَاسْرِعْ بِهَا
وَاحْفَظْ عَلَيْهَا بِشُكْرٍ اِلَّا لَكَ
فَاِنَّ الْقُرُونَ وَمَنْ حَوْلَهُمْ
وَكَانَ مُوسِرًا ثِيَّتًا اَوْ مَعْسِرًا

فَاِنَّ الْمَعَاصِيَ تَزِيلُ النِّعَمَ
فَاِنَّ الْاِلَهَ شَدِيدُ النَّقْمِ
تَغَانُوا جَمِيعًا وَرَاقِي الْحَكْمِ
فَمَا تَقْطَعُ الْعَيْشَ اِلَّا بِهَجْمِ

از آنکه گردانیدن و محافظت بر چیزی نیکبختی در میسر ما پیدا چون باشی در نعمتی پس نگه دار آنرا
بفرمانبرداری چه بدستی که نافرمانیها نایل میکند نعمتها را و نگاه بان باش بر آن نعمت بشکر معبود
چه بدستی که معبود سخت عقوبت بهاست پس کجا اندر برادران و آنکس که پیرامون ایشان بود با هم فانی شدند
حق پروردگار من حکم کننده و باش تو آنکه خواهی تو یا ننگ است پس نمی بری زندگانی را مگر با نوده

ای یافته جاه و مال اسباب بیه
فیض برسان که تازنی چشم بهم

از شکر خدا سببش غافل نفعی
اسباب جهان هیچ نماند کبھی

حَلَاوَةُ دُنْيَاكَ مَسْمُومَةٌ
مَحَامِدُ دُنْيَاكَ مَذْمُومَةٌ
اِذَا تَمَّ اَمْرُنَا نَقَصَ مَعَهُ
وَكَم قَدَرٍ دَبَّ فِي عَقْلِنَا

فَلَا تَأْكُلُ الشَّهَادَةَ اِلَّا بِسَمِّ
فَلَا تَكْتُمُ الْحَمْدَ اِلَّا بِسَدَمِ
تَوَقَّعْ زَوَالًا اِذَا قِيلَ تَمَّ
فَلَمْ يَشْعُرِ النَّاسُ حَتَّى هَجَمَ

سم زهر در طعام کردن و شهید انگبین ناپالوده و نقص کم شدن و توقع چشم داشتن و هجوم
تاگاه پیچری رسیدن از اول میسر ما پدید شیرینی دنیا بزرگوار آلوده است پس نخوری انگبین را مگر با زهر
ستودند دنیا تو گوید است پس کسب نیکینی ستودن را مگر با نگویند چون تمام شود کاری نزدیک شود
چشم دار زوال را چون گفته شود تمام شد و بسا تقدیری که نرم رود در حال نعمت پس آنگاه نباشد زوال
تا آنگاه برسد مثل بر شهید نخوری روز بهری هست + در هر چه نظر کنی ز صد بهری هست

بجزیر که شد تمام نقصان یابد | آری ز بی لطف خدا تهری هست

دیگر

نصیحت خلاصه امام امام حسین علیه السلام

وَالْمِ بِالْكَرَامِ بِحَبِ الْكَرَامِ	تَنْزَهُ عَنْ مَصَادِقَةِ اللَّيَامِ
فَإِنَّ الدَّهْرَ مَنَعِلُ النَّظَامِ	وَلَا تَأْتِكَ وَأَنْفِقًا بِالْدَّهْرِ يَوْمًا
وَكَانَ مِنْهُمْ تَنْلُ دَارَ السَّلَامِ	وَلَا تَحْسِبْ عَلَى الْمَعْرُوفِ تَوْمًا
وَذِي الْأَلَاءِ وَالنِّعَمِ الْجَسَامِ	وَتُوقِنُ بِاللَّهِ رَبَّكَ ذِي الْمَعَالِي

تَنْزَهُ دُور شدن و مصداقت با یکدیگر دوستی داشتن و انحال کشاده شدن گره و النظام
 الخط الذي ينظم به اللؤلؤ و دوار السلام بهشت و قال الامام في التفسير الكبير يا من اسما الله تعالى او
 يعني السلام و العرب تسمى به و الحاق في كثير من المصادر و تحذفها يقولون ضلال و ضلاله و معناه
 و عاقبه و لذ اذ و له اذ و رضاع و رضاعه اوجع السلامه فان انواع السلامه حاصله في الحبه و الاثا و
 واحدا ابي الفتح و قد كسر و كتب بايا و ميفر ما يدور و شور و دوست داشتن ناكسان و زودا
 بزرگان پسران بزرگان و مباحث اعتماد و كنده بر روزگار روزه چه بدستی که روزگار کشاده شده است
 و حمد مبرر بگوئی قومی او باش ايشان بيان بهشت و اعتماد کن بخدا پروردگار تو خداوند بزرگها
 و خداوند نتمتها و نعمتها بزرگ **شعر** از صحبت ناكسان تو بگریزی به چه با مردم
 اگر نيامیزی به از غیر خدا چو نیست فعلی صادره گر اشک نیاز پیش او ریزی به

وَأَقِشْ فِي الْحَلَالِ وَفِي الْحَدَامِ	وَ كُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ وَ بَحْثٍ
بِمَا يَرْضَى الْأَكَمَّ مِنَ الْكَلَامِ	وَ بِالْعَدْوَاءِ لَا تَنْطِقْ وَ لَكِنْ
وَدَّعِ بِالْحِفْظِ مِنْكَ وَ بِالذِّمَامِ	وَ إِنْ خَانَ الصَّدِيقُ فَلَا تَخْنَهُ
وَ عَدِّ بِالصَّفْحِ تَنْجِيهِ مِنَ الْإِتَامِ	وَ لَا تَحْمِلْ عَلَى الْإِخْوَانِ ضِعْفًا

مناقشه با کسی باستقصا شمار کردن و عموماً از سخت زشت و عمارت رحیل کذا ای اعتاد که
 و انام بفتح عقوبه میفرماید باش مر علم را خداوند جستن و مناقشه کن در شایسته و نایسته
 و زشت سخن گو و لیکن با آنچه مژغند و کند خدا را از سخن و اگر خیانت کند دوست پس خیانت کن با او
 و در ایم باش بگناه دشمن از تو و بعهده و بار کن بر برادران کینه را و خو کن بعفو تا نجات یابی از عقوبت

و در این

ای گفته بعلم و معرفت برخوردار	با کس سخن زشت گوئی ز نهار
گرد دست بجا کند وفا کن با او	وز چهره نفس او فرو شوئی غبار

دیگر بیان نفاست احسان تو کریم و خاست آن نزد نسیم

ادبی الاحسان عند الحر دیناً	و عند الفتن منقصة و ذمماً
قطره صدق در فی الاصداف دراً	و فی شقاق الافاعي صارماً

دین با نفع یعنی دام یا بکسر و قن بکسر بنده و منقصة عیب و صدق الله تعالی و شقاق
 بکسر گوشت و مان رافعی ما را داده میفرماید می بینم نیکی کردن را نزد آدمی و نزد بنده عیبی
 و نکو هستی چون باران که گشت در صد فها مر و آید و در گوشت و مان ما را داده گشت زهرش

نیکی کسی کن بود اهل کرمی	با مردم بد کن کنان یا بی غمی
آن قطره که در صدق شود گوهری	چون در دهن ما رکنی گردد سمی

نقی احتیاج بسوال از اهل کرم و ارباب کمال

و اذا طلبت الی کریم حاجةً	فلقاؤه یکنفیک و التسلیم
و انما ناک مسلماً ذکراً الذی	حملته فکانه مسلزوم

دیگر

الی یعنی عند و حملته الرسالة ای کلفها و لزوم التسلیم طول کتبه معیه یقال لزومه یزوم
 میفرماید چون جوئی نزد بزرگی حاجتی را پس دیدن او پس است ترا و سلام کردن